عارف افغانی

٨٦,٢,١

قوله دمه دم مرکب

ودم دم باد خنک سود خند

گویند در صورة که آبنان آهنگران

مضمون بیت چنین است یعنی آبنان هر

فردیر یعنی بی اثر بود بر آتشی اثر نداشت

بعینه چشم گرگ که آفتاب است و در زمستان

تیز نیست اندازند دگرگ فلک است بعنا بچم

در تعریف سنجر پادشاه شاعر گفته گفت

از آستینی گرگ دود در نهران فیل مست

یعنی از دست یعنی از دست زمانه

دستار گاو بستن با لیمی سنجر است

که رسمی است صورة شده که هم با لیمی هم

سنجر شده در صورة که باد خنک خنکی و برف

مطلب بهم باشند معنی بیت چنان است

دمهدم یعنی خنک و باد خنک و برف فریر

یعنی نفس پر مخلوق شده بود یعنی مردم

از خنکی نفس نمیتوانست کشیدن چون چشم گرگ

که بر ایشان زا بستی فرد است در طریقه جادو است

که چشم گرگ بر ایشان زا بستی بود بر زند و در دی

در صورت کار پوستینی دو دزدی بزرگ

شده یعنی چنین دقت بود آینه تقریر [illegible]

۱۸۵

شرح سکندرنامهٔ نظامی

از نصیر الدین سلطان سغیانی

از [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

محرم [illegible]

[illegible] ۱۲۷ [illegible]

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

رب یسر وتمم بالخیر

حمد وسپاس متوافره وثنای متکاثره مر خالقی را که ظلمت کدهٔ حروف
را بشعاع انوار الضیاء مصباح نفخت ارواح منور ساخته وحکیمی که
بحکمت بالغه نامیه لاریب او مفتاح اقفال خزاین غیبت را
جهة خستگان زهر ضلالت دار الشفا پدید ساخته وتحفهٔ درود
نامحدود وثنا بر روضهٔ مطهر عطر نثار مرقد منور حضرت سپهر رسالت
وبدر فلک جلالت احمد مجتبی محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله
الامجاد وبر اصحاب ومشایخ دین وتابعین اجمعین واصل ومتواصل باد
اما بعد حمد وصلوة چنان گوید شیرازه بند دفتر بی‌ثباتی محمد نصیر ابن
سلطان سفیانی غفر الله له ولوالدیه که چون دیدم که طایفه از یاران
محرم ودوستان همدم باعث شدند که پیش از این بر سکندر نامه بری
از تصنیف افضل الفضلا وافصح الفصحا وابلغ البلغا منشی نظم ونثر شیخ
المحققین واستاد المدققین حکیم شیخ نظام الدین علیه الرحمة یکی از فضلا
شرحی ساخته ودیگری حورشی بر دوخته اما از غور محیط فضل ودر معانی
ولآلی صنایع ما را ارتباط استنباط کردن نتوانست وبیشتر ابیات
مشکله را ترک داده ونکات لطیف بدایع را غیر تحقیق نوشته حرجو

که بفکر

که بفکر وقاد خویش اشکال واغلاق عبارت را از پردهٔ اخفا بطریق
وضوح بر منصهٔ ظهور جلوه گر سازند واز مخدرات مضامین پردهٔ نقاب
مرتفع نمایند لاجرم این ریزه چین خوان علماء دهر وجرعه نوش فضلاء
عصر بر جیب اندازهٔ فکر جامد وطبیعت خامد خود بر سخن نساخ
صحیح بی تامل ثبت کرده ملتمس از ارباب فضل وتمیز آنست که هر
خطائی وسهوی که واقع آید برقم قلم کرم اصلاح فرمایند وبذیل جلباب
عفو پوشند وبتوهین وتعییب نکوشند وبدیده قبول منظور و
مقبول گردانند ومؤلف را بدعاء خیر یاد کنند اللهم اغفر لمصنف
الکتاب وشارحه وقارئه ومصاحبه ومالکه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
اجمعین واین کتاب تمام در بحر تقارب سالم است بر وزن فعولن فعولن
فعولن فعول بیت خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آید
خدائی تراست وتقطیعش بدین نمط است خدایا فعولن جهان پا فعولن
وشاهی فعولن تراست فعول خدا بالضم مالک وصاحب وفارسیان
اطلاق این لفظ بر غیر ذات باری تعالی نکنند مگر مضاف بچیزی
چون کدخدا وده خدا ونظیر این در عربی رب است که بر غیر اطلاق نکنند
مگر باضافه چون رب الدار ورب الفرس ومولانا جلال الدین دوانی رحمة الله
علیه در شرح عقاید از امام فخر الدین رازی نقل کرده که معنی خدائی خود
آینده است یعنی واجب الوجود واین غلط است چه ترکیب ده خدا وکتخدا و
خانه خدا ومانند آن دلالت میکند که بمعنی صاحب ومالک باشد جهان
بالکسر جهنده وبالفتح روزگار ودور موید است از خدمت امیر شهاب
الدین کرمانی وشیخ واحدی شیرازی رحمهما الله بمعنی روزگار نیز بکسر مصحح است

ودر قنیه بمعنی مال واسباب دنیا نیز آمده است و در شرح مخزن الاسرار بمعنی بالفتح است باد و پاینده ودوارنده و بمعنی تخت مرادف یافت و بمعنی بلس و پاسبان نیز گفته اند کذا فی فرهنگ رشیدی و در مؤید الفضلاست بادشاه بیار فارسی ودال موقوف سلطان چه پاد بپار فارسی نگاهبان بزرگ و پادشاه و پادشه مرکب است ازین و در فرهنگ رشیدیست بادشاه نامی است فارسی باستانی خواجه افضل رح در رساله سازو پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پاد پاینده و دارندگی یعنی اصل خداوند پاینده و دارندگی و ملک و خلق و بمعنی پاس و تخت نیز مناسب است پس معنی ترکیبی خداوند پاس و پاینده و تخت و بمعنی دارا و نیز آمده چه پادشاه داماد عروس ملک است و بعضی گفته اند پاد لغتی است در پاره بمعنی رمه و دواب پس معنی ترکیبی خداوند رمه یعنی رعایا و نیز شاهی هر چیزی که از افراد و انواع خود ممتاز باشد پس معنی ترکیبی ممتاز از رعایا الخ خدمت بالکسر معروف بمعنی بندگی و عبودیت و بذال معجمه خطا است منقول است از شیخ ابراهیم قوام سه خدایا بدانکه این الف چون در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چنین دلا و جانا و ترکیب جهان پادشاهی محمول بر عبارت مقلوب و تعقید است سبیکه کلام آفت یعنی ای خداوند پادشاهی جهان تراست و بدون تو کسی مالک و صاحب نیست و هر امری که هست از تست زیرا که از ما بندگی و عبودیت بقدر استطاعت می آید و خدائی علی الاطلاق تراست ای حکم زبردستی و توانائی ترا مسلم و در خور است و میتوانند گفت که از باد تخت مراد داریم و تقریریست بدین نمط ادا سازیم یعنی ای خداوند وزکار منزله تخت است و سلطنة

آن ترا

آن ترا مسلم و سزاوار است و بعضی گویند که جهان درین مقام بمعنی مال و اسباب دنیا مناسب است و برین تقدیر باد بپای موحده بمعنی معروف و حاصل از و هیچ و نا پایدار است یعنی خداوند مال و اسباب دنیا هیچ و نا پایدار است و صاحبی و خداوندی مسلم تراست والله اعلم بالصواب قوله بناهای بلند پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی از بلندی و پستی عالم علوی و سفلی مراد است و پستی و هستی تجنیس مطرف است قوله توئی برترین دانش آموز پاک ز دانش قلم رانده بر لوح خاک برترین دانش کنایه از عرفان حق و ایمان مطلق بوحدانیت او در است و قبیل علم لدنی و آموز پاک آموزنده چه پاک بمعنی خداوند و صاحب آمده و بدین معنی تنها استعمال نکنند چون طربناک و غمناک و دردناک و لوح خاک و موید است تخته خاک و تن و زمین و نام کتابی در علم حکمت معنی اخیر درین مقام بطریق ابهام است و معنی ثانیه و ثالث مقصود است قوله چو شد حجت بر خدائی درست خرد داد بر تو گواهی نخست حجت بالضم برهان و حجت خدائی کنایت از ظهور موجودات و مصنوعات و قبیل حجت خدائی عبارت از کلمه الست بربکم و از گواهی قالوا بلی مراد است مقرر آنست که چون در ازل بقدرة کامله و حکمت بالغه خود جمله ممکنات را از کتم عدم در فضای شهادت جلوه گر نمود و از درگاه لایزال در سمع ممکنات صدای الست بربکم در انداخت ایشان از کمال لجبارت و استبصار جواب داده اند قالو بلی یعنی هستی تو پرورد کار ما و از عدم بوجود آرنده ما توای و غیر تو نیست ما حصل بیت آنست که خداوندا چون حجت خدائی بر تو درست آمد بدلایل قوی و برهان متین خداوندی بر تو ثابت و لازم گشت اول خرد که زبده کاینات است بر وحدانیت تو اقرار

کرد و در این بیت صنعت ذوقافیتین مرعی داشته قوله چراغ هدایت تو برکرد ش
برکردن افروختن آتش و چراغ کذا فی فرهنگ رشیدی و از قطره آب نطفه
نطفه مراد است و از گهرها روشن انبیا و اولیا مراد است قوله تو آوری از
لطف جوهر پدید ش بجوهرفروشان تو دادی کلید ش جوهر آنچه عرض بدو قایم
بود و نیز معرب گوهر و نیز خلاصه چیزی که در چیزی باشد چنانچه خاصیت آدمی
گویند جوهر خود پیدا کرد و گوهر آهن و جز آن و بمعنی اصل نیز آید در این مقام
از جوهر سخن موزون و کلام رنگین مراد است و از جوهرفروشان اشارة
بسوی شعرا و صرافان سخن است و کلید مراد از گشایش است و بعضی از
کلید زبان مراد داشته اند و تواند که از گوهر گوهر معروف مراد باشد و کلید
جوهرفروشان ظاهری بصیرت آنهاست و بعضی از گوهر معرفت مراد داشته
اند و گوهرفروشان اولیا ای با اولیا کلید معرفت تو عطا میکنی اما معنی
اول الیق و انسب است و حاصل معنی ثانی در بیت فرود از این میفرماید
قوله جواهر تو بخشی دل سنگ را ش تو بر روی جوهر کشی رنگ را ش دل سنگ یعنی
در معادن و تواند که از جواهر خیالات غریبه و مقالات عجیبه که در دل
شعرا وارد شود و از دل سنگ سنگ دلی آنها اراده کرده شود و
رنگ بر روی جوهر کشیدن کنایه از رنگینی و آراستگی کلام است و در
بعضی شروح است که از جواهر ایمان و اسلام مراد است و رنگ یعنی رونق
و از دل سنگ دل کفار خوانده اند قوله بهار و هوا تا نکوئی بهار ش نیارد زمین
تا نگوئی بیار ش هوا میانه زمین و آسمان و تلمیح است بآنکه انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و لفظ بهار و نیارد و بیار و بهار
تجنیس خطی است قوله ز گرمی و سردی و ز خشک و تر ش سرشتی باندازه یکدگر ش

مراد از

مراد از مصرع اول طبایع اربعه است یعنی هر یکی از حرارت و برودت و یبوست
و رطوبت در خور اندازه و مقدار خویش در یکدیگر خمیر کرده تا به اعتدالی
در مزاج آنها راه نیابد و یکی بر دیگری راجح نیاید و بعضی این بیت را به بیت
لاحق ربط داده اند لفظ سرشتی یا تنکیر ضبط کرده اند بر این تقدیر
حاصل هر دو بیت آنکه خداوند الحکمة بالغة و قدرت کاملة خود از چهار
طبایع هر یک سرشت باندازه یکدیگر چنان برکشیدی و با وجود تضاد
باهم مخلوط ساخته و چنان صورت بسته که خرد با آنکه ماهر و حاوی جمله
امورات است نمیتواند که بهتر از آن در قید شمار آورد ای عقل در کنه آن
سرگشته و سراسیمه است و بر تقدیر که هر دو بیت را باهم تطبیق ندهند از
برکشیدن برافراختن افلاک مراد دارند و از نگارستن ظهور کواکب
مهندس بفتح میم و کسر چهارم تقدیر کننده و نویسنده و در سکندریست
اندازه گیر و حکیم و دانا و باریک بین قوله زبان تازه کردن باقرار تو ش
مراد از اقرار کلمه شهادت است یعنی باقرار خدائی تو رطب اللسان
و نه علل از کار تو پیدا کردن چه کارهای خدا تعالی معلول بعلت نیست لا
یسئل عما یفعل ش آگهی است ای باعث خلاف است زین کمند اشارة
بر چنبر افلاک است قوله نه خلوت بجای آفرینش بلند ش نه چون کرده شد
بر تو زحمت فزود ش خلوت بالفتح تنهای یعنی وقتیکه ایجاد عالم نبود
نه تنها و مستور بودی بلکه آن زمان هم آشکارا و عذار البودی و زحمت
بمعنی مزاحمت است و در تاج زحمت انبوهی و در استعمال فارسی بمعنی
مرض و ملالت است قوله کواکب تو بر بستی افلاک را ش بمردم تو آراستی خاک را ش
تلمیح است بآنکه الحمد الذی زین السماء بالکواکب و زین الارض بالانام

وزین الزجال بالحیاد **قوله** توئی گوهر آمائی چار اخشیج مسلسل کنی گوهر
اندر مزیج **یعنی** گوهر آمائی در مؤید است یعنی ارآینده گوهر و برکننده
بگوهر آخشیج باخار موقوف یک طبع از طبایع که بتازیش عنصر
نامند و ناهمتا و نیز ضد و مخالف و مسلسل در ینمقام بمعنی پیوسته و
معتدل است گوهران عناصر اربعه مزیج آمیزش و آنچه قیام براو
است از طبایع و قیل رشته و بدانکه طبیعت متولد از مزاج است
قوله که تاب خرد بر نتابد ترا ای طاقت نیارد و تحمل نکند و در
آوردن است احتمال نکند تنکبار آنکه بهره هر کسی بخود راه ندهد و
هر وقتی باد او را نباشد کذا فی شرفنامه و در اصطلاح سالکان تنکبار
حضرت خدا تعالی باعتبار وحدت حقیقی که نگنجد در آن نه از روی
وجه و نه از روی تعقل و اضافت بیک باد ادراک بیانیست سنگسار
که بتازیش رجم گویند بلندی گرای آنکه میل ببزرگی و عظمت بکند **قوله**
بموری زماری برآری هلاک **یعنی** بدانکه چون اژدها را عمر سیصد شود
مور چگان از راه بینی در دماغ او درآیند و اژدها را هلاک سازند
قوله چو بر داری از ره گذر دود را **یعنی** مراد از رهگذر جاده شرع و اسلام را
و از دود کفر خواسته و معنی ظاهر است و مقرر است که دود دافع پشه
است **قوله** چو در لشکر دشمن آری رحیل **یعنی** رحیل اسم من الارتحال و بمعنی
آن روان شدن است و مرغان عبارت از ابابیل است جمع ابول بمعنی
گله مرغان کذا فی التاج اکنون اسم شده است آن پرندگان که
اصحاب فیل را هلاک ساختند و اصحاب فیل عبارت از جماعه ابرهه است
و او نایب نجاشی بود پادشاه حبشه و قصه آن مشهور است **قوله** که از استخوان

درختی

درختی و هی **یعنی** استخوان خسته خرما و اصل چیزی **قوله** گاهی با چنان
گوهر خانه خیز **یعنی** چو بو طالبی را کنی سنگ ریز **یعنی** گوهر خانه خیز عبارت از
حضرت رسالت است صلعم و ابو طالب نام عم آنسرور است صلعم که پدر
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است سنگریز گردان و دور انداز خلق
از رحمت و بی نصیب گردانیدن از نعمت خلد ما حصل بیت آنست
یعنی گاهی با چنان گوهر خانه که عبارت از حضرت رسالت است صلعم
ابو طالب را با وجود چندان قرابت که بآن سرور است سنگریز کنی ای
از دولت اسلام دور اندازی و بی بهره و مایوس سازی و توانی که از
سنگریز حصا مراد در شده شود **یعنی** گاهی از آن گلی که محمد صلعم را بمنزله
گوهر پیدا کرده ابو طالب را از آن معدن بسان سنگریزه پیدا کرده و بعضی
گویند که سنگریز عبارت از ایزار سانیدن ابو طالب است با آن حضرت صلعم
و گوهر خانه خیز اشارة بواقعه ایست که ابو طالب در خواب مشاهده کرده بود
و ذکر آن مشهور است **قوله** زبان آوران را تو بار نیست که با شعله گنج
را کار نیست **یعنی** زبان آوران افشا کننده راز ربوبیت بار در آمدن
پیش کسی و محل یافتن و وقت ملاقات شعله بالکسر معروف که عوام
بالفتح گویند کذا فی الشرفنامه اقول هر دو معنی میتواند بلکه بفتح اصح
است بمعنی جای شعله و آن زبانه آتش است و بدانکه چون مشعله سر
زبان است آنرا زبان آور تخییل کرده و مقرر است که گنج را در جای
تاریک دفن کنند از آنکه از ظهور ضیا مضرت میابد چنانچه خود میفرماید
قوله که گنج آید از روشنائی برنج **یعنی** و مصراع ثانی بطریق تمثیل است حاصل
بیت آنست که زبان آوران را ای افشا کنندگان راز در حضرت تو بار نیست

زیرا که با شغل که زبان آوران است گنج کار ندارند بلکه نقصان میباید و از ظهور
نور فتور می‌پذیرد و در بعضی نسخ مشغله با غین معجمه است و در مؤیدات
مشغله بالفتح غوغا و آواز مردمان و جای مشغولی و در قنیه است مشغله فریاد
و افغان و بعضی بدین معنی بالکسر می‌خوانند اما این معنی مضمون و
لغت نیست و مقرر است جای که خزینه مدفون می‌سازند شور
و غوغا بر طرف است و وقوع غوغا در موضع دفینه باعث فقدان
خزینه است یعنی لاف زبان را در حضرت تو حضور نیست زیرا که با
مشغله گنج کار ندارد و چه گنج در ویرانه می‌باشد همچنان کنوز معرفت الٰهی
در بی‌زبانی مخفی است و باز زبان آوری جمع نشود زبان بستدن یعنی
خاموش گردانیدن و تیره خاک مراد از تن است اشارة بانکه خلق
الانسان من صلصال کالفخار قوله تو بر یادی از هر چه دارم بیاد اشارة
بانکه من احب شیئا اکثر ذکره و مراد از تسبیح سبحان الله والحمد لله الی آخره
دران داوری ای روز قیامت با نیازان ای حاجتمندان و مخلوقات
قوله زهی اولین نقش را سر گذشت به تست آخرین حرف را باز
گشت اولین نقش ای قضاء ازلی و قیل قلم و عقل اول و آخرین
حرف تقدیر و عاقبت کار کذا فی الادات و قیل مخلوق آخرین
یعنی منه المبدء والیه یعود و تواند که این بیت را با بیت سابق ربط
دهند و مراد از اولین نقش و آخرین حرف همان بدو نیک دارند
که خیر و شر هر دو از جانب حق است آیة معروف و درین مقام مراد از
بسم الله است و بعضی لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم مراد داشته‌اند
کارگاه مراد دنیا پراکنده مختصر پراکنده غیب جای ناپدید ناپدید و حق

وقیل القرآن تا آخر و هست اشارة بانکه الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلون من دار الی دار قوله تو نیز ار شوی همدمی در نهفت خرده
که جان ماند گر خاک خفت در نهفت ای کور خرده یعنی آن بزرگ بنده
را آگاه ساز که بداند که اگر خواجه در خاک مدفون است جان او
باقیست و بدانکه روح قدسی نمی‌میرد و روح حیوانی چون موصوف
بصفات روح قدسی گردیده باشد چنانکه اولیاء الله آن جسم نمی‌میرد
و از آن عوام می‌میرد قوله همه همرهان تا بدر با منند مراد از همه همرهان
اعضا و جوارح است و حواس عشره و تواند که مراد از اقارب و اصحاب
وقت باشد و مصرع دویم تلمیح است بآیة کریمه و تخلفنا ایدیهم و
تشهد ارجلهم الآیة قوله نگردد قلم زانچه گردانده اشارتست بانکه جف
القلم بما هو کائن حکم کش فرمان بردار قوله دعای کند من کنم
مستجاب اشارة بانکه ادعونی استجب لکم مومیا با سیوم موقوف
داروی است که چون استخوان کسی شکسته شود بخور انندش درد ساکت
گردد و التیام پذیرد و آن دو نوع است یکی کانی دوم فرنگی که آن
عملی میشود ترکیب آن چنانست که بچه سرخ موی می‌آرند و می‌پرورند
چون سال عمرش بسی رسد کنند وی سنگین راست می‌کنند و آنرا شهد
برکنند و آن مرد را در میان انداز ند و برکنند و مهر میکنند تا صد و بیست سال
بمهر میدارند بعده میکشایند هر چه از آن شهد و از آن مرد می‌ماند آن
همه مومیائی میشود و مومیائی اصلی درین ولایت کمتر میرسد و این تمام
است از امیر شهاب الدین کرمانی کذا فی الشرفنامه و در طب حقایق الاشیا
مذکور است که حکما گویند معدن آن معلوم نیست و بروایتی از ابوریحان

حکیم مرویست که در فارس کوهی است و در وی خانه کرده اند چشمهٔ آب
در آن خانه است در سالی یکبار بحضور کسان امیر باز کنند و بر در چشمه
غربال از مس نهاده اند بقیاس چند درم معدود و در آن غربال می ماند
بر میگیرند و مهر کرده بخزانه میرسانند رهزنان نفس و شیطان ابی اند
نوردای پیدا نام ونشان کی کذا فی اصطلاح و نیز در سراج نهی و در
بیع نهی کذا فی المؤید قهر کورشه کنایت از بهشت و دوزخ قوله قرار هم
هست بر نسیج اشارة بانکه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام قوله بژوهنده را یاوه زان شد کلید در این
مقام مراد از پژوهنده حکما و امثال آن است یاوه گم گشته و مراد از کلید
کلید معرفت است یعنی پژوهنده را کلید معرفت از آن گم گشته است که
از قوت فکر خود در تو می بیند و ذات ترا الجسم و جوهر قرار میدهد
قوله نظر تا باینجا است منزل شناس و زین بگذری در دل آید هراس
یعنی نظر مرد سالک تا باین مقام منزل شناسنده است که ترا بجز تو یافتن
نشاید و اگر از این تجاوز نمائی در دل تو از وسواس هراس پیدا آید و در
ضلالت اندازد تضرع نمودن در ثنای باریتعالی جل و علی بنزد کار آزدگی
و ناهمکیسی توی یاور بخشش و یاری بسم در مصراع اول در هر دو جا الف
برائی ندا است قوله زمن باد مشعل کشا دور دار مراد از باد هوای نفس است
و از مشعل ایمان و فسانه مراد از عدم است قوله بکشتن تو دادی تنومندیم
تنومندی توانائی و زور آوری و برومندی برخورداری و مراد از اعمال است و در این بیت اشارتست بانکه الدنیا مزرعة الآخرة
قوله کمر بوه بلند است و سیلاب سخت بسیحان عنان عز از راه رخت

کریوه بفتح کاف فارسی و قیل بالکسر و گه بلند که جوئی یا آب باران آنرا
پاره کند و بیرون آید درین مقام از کریوه مراد حوادث و تعلقات
دنیویست و سیلاب سخت دنیا رخت بالفتح معروف و صاحب
رشیدی از جهانگیری نقل کرده که رخت درین مقام بمعنی راه راست
است مستشهد بهت متن و در بعضی نسخ بجا رخت بخت دیده شده
و در مثال این تامل است سیلگاه و رود بار مراد از دنیاست پل
شکستن یعنی بطاقت و محروم گردیدن سرخت بکسر تین مایه طبع
و خلقت و طینت و سرشته مخلوط و بدرست مالیده و معجون کرده
و مراد از ناپاک نطفه و نفس اماره و معصیت و از پاک روح و
دل مراد است قضائی یعنی ای حکم ازلی آئین نقش مراد از نیک
و بد است نشان بمعنی خبر قوله مراهست بینش نظرگاه تو چگونه
نه بینم بدو راه تو مراد از بینش بصیرتست و نظرگاه کنایت
از دل خواجه است چه نظرگاه خدای تعالی دل مومن است چنانچه
وارد است ان الله لا ینظر الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم قوله بپی
منزل آمد ز من تا بتو بپی منزل مراد از اسباب و لوازم بشریت است
چون خوردن و آشامیدن و خواب کردن و تکبر و کینه و غصه و
حقد و حسد و حرص و هوس و لهو و لعب و امثال آن چه سالک این
منازل را قطع کند بمنزل مقصود رسد و توان گفت که بپی منزل عبارت
از ظهور ذات است که از مرتبه غیر هویت نزول کرده و در عقول و
نفوس حلول و بروز فرموده اول منزل از منازل عالم علین عالم ارواح
و آن عبارت از ظهور جمال و جلال او است بصور اشیاء کونیه مجرده لطیفه

قوله
مرا هست بینش آه
چون بصیرت آدمی
منظر حق سبحانه و تعالی
است چگونه بدو راه
وصول نیابد انتهی
شرح

منزل دوم عالم مثال و آن عبارت از ظهور ذرات است بصور اشیای کونیه
مجرده کثیفه و در مصراع اخیر اشارتست بانکه عرفت ربی بربی قوله تعالی
وما توفیقی الا بالله قوله اساسی که در آسمان و زمین است ش نه اندازه
فکرت آدمی است اساس بالفتح بنیاد ز جی مختصر زمین است نه اندازه
فکرت آدمیت ش یعنی آدمی فکر و اندیشه خود را نمیتواند که انجا رساند و
کیفیت آن اساس دریابد و در بعضی نسخ بجای نه اندازه بر اندازه
دیده شده و بر انداز یدن بر انداختن و دور کردن آید یعنی چون بمقتضای
آیه کریمه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ذهن در ادراک موجودات
کماهی در ایجاد و بنیاد و آفرینش نمی رسد از آن جهت دور کننده فکرت گفته
بلک حقیقت هیچ ذره از ذرات کماهی مفهوم و متحقق نمیگردد و
حضرت شیخ کبیر در فصوص میفرماید که صور العالم لا تنضبط ولا یحاط
بها ولا تعلم حدود کل صورة منها تم کلامه آنست بنیادی که در آسمان
و زمین است و صور تهای هیولانیه که در وی موجود اند دور کننده فکرت
انسانیست ای حقیقت هر شی کماهی در احاطه اندیشه نمی رسد از آنکه
حقیقت و ماهیت آن شی عین هویت ذات حق تعالی است چنانچه
گفته اند حقیقة کل شی هو الله لیس ادراک او چگونه میسر آید و نیز
حضرت شیخ کبیر میفرماید و کیف ادرک من لا یدرک حقیقة و کیف
ادرک وانتم فیه قوله شود فکرت اندازه را رهنمون ش سر از حد اندازه
نارد برون ش اندازه مقدار چیز یعنی فکرت آدمی اندازه را رهنمون میشود
ای بحد اندازه میرسد و لیکن سر خود را از حد آن اندازه برون آورد
نمیتواند و از نادیده حرف نزند چه فکرت آدمی را در ماهیت ممکنات

وکنه

وکنه کاینات مدخل نیست قوله بهر پایه دست چندان رسد ش که آن پایه
حد پایان رسد ش پایه قدر و مرتبه و منبر و هر چه بدان چیزی بنا کنند و ترتیب
دهند و بمعنی آستانه و اصل عمارت و بر ستون نیز اطلاق کنند بطریق
مجاز چه آن اساس سقف است و بمعنی حیله و درجه نردبان معروفست
و بمعنی فرع هر چیز نیز آید یعنی هر پایه که محسوس آدمی است چندان جهد و
سعی در کار شود که آن پایه محسوس انتها پذیرد و بآخر رسد محصل آنکه اندیشه
داخل کاینات است چون کاینات انتها پذیرفت اندیشه را یارای
آن نیست که غیر متناهی را ادراک تواند کرد چنانچه میفرماید قوله چو
پایان پذیرد حد کاینات ش نماند در اندیشه دیگر حیات ش یعنی وقتیکه
حد کاینات بآخر رسید در اندیشه آدمی حیات باقی نماند ای چون
بحد اندازه که محسوس است فکرت بالاتر از آن صعود ندارد زیرا آنکه
فکر و اندیشه در آن صعود کند که بر وحاوی تواند شد و غیر محسوس را
احاطه نتوان کرد قوله نه اندیشد اندیشه افزون ازین ش که هستی نه
بلک بیرون ازین ش هستی وجود را گویند و وجود دو معنی دارد یکی
بمعنی کون و حصول که از مقوله ثابت است دوم معنی حقیقی است
و ذاتی که هستی او بذات خود است ع هستی موجود است بوی باشد یعنی
هستی تو بمعنی کون و حصول نیست که لازمه ممکنات باشد و اندیشه
ادراک تواند کرد بلک هستی تو ورای این هستی است بمعنی حقیقی
است و ذاتی که هستی آفرینش پرتو ذات و شمه از صفات تست
و در بعضی نسخ تو هستی نه این واقع شده و برین تقدیر حاصل معنی
آنکه تو هستی داری و لیکن نه همچو هستی ما تا در اندیشه و فکر در آئی بلک

بلکه بستی تو ورای هستی خلق است قوله سرنبشت حکم ازلی و نقش
پیشانی نیایش بالکسر زاری کردن و در زفانگویا یعنی دعا و آفرین
الت و درین مقام مطلوب یعنی اول است مستجل ای مختم امضا
بالکسر گذرانیدن و در عرف مستجل آن قضات و صدور و عمارت
از نیایش کری یا درین مقام اظهار عجز و زاریست بدرگاه حق تعالی
و مراد از ایقان عقاید اهل سنت است بر وحدانیت خدای تعالی
و رسالت رسول صلی الله علیه وسلم و برآنچه بران سرور علیه السلام از خدای تعالی
تنازل شده است و بر اصحاب کرام او رضوان الله علیهم اجمعین
و خط خونی زبان ای خطی که نامندهٔ خونیان است ای اهل معاصی آور
آنکه میان نیک و بد فصل کند تا ازیش حاکم خوانند و داور کنایت
از روز قیامت است که مفرق است میان حق و باطل مانند تیغی که در
حین ضرب دو لخت و جدا سازد جز یرا از جیزی رستخیز بالضم قیامت
و الفتح یعنی رسته خیز است و مرکب انی حد بیرون راندن عبارت از
کار بی اندازه کردن است که آن کار از حد وسعت بیرون باشد و در
نیم ره ماندن اشاره از سیر نا تمام کردن چه سیر فی الله انتهایی ندارد و سیر
الی الله مقدم است بر سیر فی الله یعنی اگرچه در سیر فی الله چندان از
حد بیرون کرده ام ولیکن هنوز در نیمهٔ راه مانده ام چه بیچکس را این سیر
میسر نشده مراچگونه میسر آید و تواند بود که هر چند از سیر الی الله مرکب
برون رانده ام و بانتها رسانیده ام اما در سیر فی الله در نیم رهم
قوله مکروان سررشته از راهش از سر رشته عنان مقصود مراد است قوله
بجان آمدن جان فرزدن زتو بجان آمدن ای بجد جاندی رسیدن

دالطلب

قوله
امضا انفیز خاصی
یعنی خط عجز و زاری
خود هم نوشت و کن
مستجل یعنی رسول
خود هم سفت الخ

قوله
الهی بخش کیرم آه
کلمهٔ اکبرام است
از گرفتن ای الهی
بخش گیر مرا ای دراه
روان کن مرا که سرانجام
کار تو از من خوشنود
باشی و من از تو رستگار
باشم (علیه السلام)

در طلب معرفت حق ور روا بود که بجان آمدن بجان ودل آمدن مراد باشد قوله
چو بازار من بی من آراستی تمیز چون در ازل کار ایجاد من بی سعی من درست
کردی و لفظ آئین که در مصرع ثانی است ایهام است بذکر بازار فافهم
و توده مشت مراد از وجود خاکی است قال الله تعالی خلق الانسان
ضعیفا اندرین با آمی بند مراد دنیاست که قال النبی علیه السلام الدنیا
سجن المؤمنین قوله چو دادیم ناموس نام آوران ناموس ننگ و نام
و مرتبه و چیزی باطن و بظاهر صفا و لباس و حکما گفته اند ناموس اکبر
شریعت است و در صراح ناموس جبرائیل علیه السلام و صاحب سر و بمعنی
مکر و حیله نهانی مشتق از نمس بمعنی نهان داشتن راز و راز نهفتن و
بمعنی تدبیر و سیاست نیز گفته اند نام آوران اولیاء الله و اهل
عرفان و ناموس آوران مرتبه و لایت و معرفت از ایشان ای
چنانچه در ابتدا مرتبه ولایت و عرفان رسانیدهٔ ختم در وکن و تواند
بود که از نام آوران اصحاب جاه مراد باشند برین تقدیر مراد از
دادن ناموس ترک دادن حطام دنیویست یعنی کلام آنکه
چون ناموس دنیوی از دست دادیم ناموس اخروی عطا فرمائی
و آن معرفت حق است و داد دادن بمعنی انصاف رسانیدن
بر سر نهادی کلاه ای تاج کرامت بر سر نهادی قال الله تعالی و لقد
کرمنا بنی آدم و آنزهر خاک راه اهل دنیا مراد است در نعت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرستادهٔ خاص پروردگار
رسانندهٔ حجت استوار فرستاده رسول ای پیغام گذار حجت استوار
دلیل قاطع که عبارت از قرآن مجید است قوله گرانمایه تر تاج آزادگان

گرامی تر از آدمی زادگان از آزادگان جماعهٔ انبیا که معصوم اند مراد است علیهم الصلوة والسلام یعنی مصطفی علیه السلام تاج گران مایه تر از پیغمبران ای در میان ایشان برگزیده و سر آمد است و محتمل که بحذف موصوف از گرانمایه در قیمتی که بر سر تاج نهند اراده کرده شود و نظایر آن بسیار است و از آدمی زادگان نوع افراد انسان مراد باشد **قوله** چراغی که پرواز بینش بدو است پرواز معروف لیکن پریدن معنی حقیقی او نیست چنانچه مشهور شده بلکه معنی حقیقی او برگشادن است که پر باز نیز گویند اما چون پریدن را برگشادن لازم است بمجاز معنی پریدن از و اراده کنند و بدانکه صاحب فرهنگ رشیدی پرواز بمعنی پرتو نور گفته و بیت مذکور برای استشهاد آورده و در مؤید است پرواز بالفتح بپا و فا پارسی پرورش و جای آرام در حل لغات است که پرواز دو معنی دارد یکی نشستگاه دوم پرواز کردن مرغان وقت پریدن و اگر درین مقام از پرواز پریدن اراده کرده شود میتواند بود که بینش بصر را در تاریکی پرواز نیست در نور شمع و چراغ بمجرد بال گشائی طایر نگاه جائی که مطمح نظر باشد زود میرسد و بمعنی پرورش و جای آرام نیز راست می آید والله اعلم **قوله** خداوند او عالم سیه تا سفید سیاه و سفید در اصطلاح شعرا بمعنی روزگار و کل خلایق و اطلاق آن بر کفر و اسلام نیز کنند و در شرفنامه اسکندری و شرح روم و زنگ و نیکوکار و بدکار یعنی خداوند کل خلایق است **قوله** درختی سهی سرو در باغ شرع سهی سرو آن درخت سرو که از بن

دو شاخه برآمده باشد و شاخی متمایل نگشته باشد زمینی آنکه از زمین برآمده و آسمانی یعنی در مرتبه از فلک فوقیت داشت اصل داران پاک یعنی اولیا و انبیا و ملایکه فرع خواران خاک لفظ مرکب آمده میان و در اصل لغت فرس فرع خوار یعنی وظیفه خوار و بهره یابست **قوله** سیاهی ده خال عباسیان سفیدی بر چشم شماسیان خال نوعی از بردیمنی و علم که بوالی دهند و زینت روی و برادر باده سیاهی ده آرایش ده و طراوت ده کذا فی اصطلاح شعرا و در شرفنامهات بمعنی خلافت ده اما در رشیدیست سیاهی ده خالهای زینت ده خال دستشهدیست و عباسیان خلفای که از آن امیرالمؤمنین عباس رضی الله عنه اند سفیدی بر روشن کننده دیده کشائی شماس آفتاب پرست و چهتر ترسایان که تابعان او را شماسیان گویند و قیل مردی که آفتاب پرستی از و است کذا فی التبختری و متقرا است که هر چند خال را سیاهی زیاده دهند خوبتر نماید و درین مقام خال عبارت از جبهٔ مبارکست که آن سرور علیه السلام بحضرت عباس رضی الله عنه داده بود و آن سیاه بود و لهذا لباس خلفای عباسیه نیز سیاه باشد بنا بر آن بخال نسبت کرده و گویند که آن جبه از بردیمنی بود و اکثر بردیمنی رنگ سیاه نیز میباشد و در مصرع دوم در آن است که اگر کسی در آفتاب نظر کند چشم او خیره و نابینا شود یعنی چشم آفتاب پرستان که از آفتاب پرستی کور شده بود بسرمه اسلام روشن و منور گردانید **قوله** لبی با دعیسی برابر از نوش تر تر از آب حیوان سیه نوش تر بادعیسی معجزهٔ عیسی علیه السلام که احیاء اموات بود و نوش چیزی شیرین و آب حیات و تریاک اکبر و عسل و پازهر کذا فی المؤید و در رشیدیست که در اصل بمعنی حیات است

وهم روایت که تن مبارک را کسی برهنه ندیده لهذا الانحکاشه که عصی به لهو
از بنی اسد و آن بموجب حدیث شفرمس جلدی لم یمسه النار بجلیله
بآن مشرف شد که آن مشهور است **قوله** ستون شد خردمند از بشت
او مراد از ستون ستون حنانه است که بعد آن سرور بگریه و زاری در آمد
و تکلم نمود و این یکی از معجزات آنحضرت است صلعم و در بعضی نسخه
این مصرع بدین نمط است **قوله** ستون خردمند شد پشت او بر این تقدیر
مراد از ستون پشتی و قوت است یعنی پشت آنحضرت صلعم استظهار و
پشتیبان اهل عقوبت است **قوله** فلک بر زمین چار طاق افکنش زمین
بر فلک پنج نوبت زنش چار طاق جنب از خیمه کبود و مخصوص مطبخ
و چار طاق افکن فراش و پنج نوبت صلواة خمسه و نوبتی که بر در
پادشاهان زنند و گویند این پنج نوبت از عهد سلطان سنجر است و
پیش از آن همین چهار نوبت میزدند و قصه آن چنانست که دشمنان
سلطان سنجر و اهمان را بر ای هلاکت او نشانده بودند بنا بر آن سلطان
سنجر روز بروز ضعیف و نحیف میشد و هیچ درمانی و دوائی موثر
نمیشد بعده دانایان سلطان قرار دادند که بغیر وقت یک نوبت بزنند
و آواز برارید که سلطان سنجر مرد و پادشاه دیگر بر تخت نشست باصغای
این ماجرا داهمان شغل خود گذاشتند و سلطان را فراغ حاصل شد
از آن وقت پنج نوبت مبارک گرفتند کذا فی القنیة و نیز پنج آلت اعلام
که در جنگ و شادی بر در ملوک زنند چنانچه دهل و دمامه و طبلک
و کوس و قیل و دهل و دمامه و بوق و شهنائی و طاس سنگ که بندش
پنج سبده گویند یعنی فلک با وجود چندین علو یکی از خیام کبود مطبخ اوست

وزمین

قوله ستون شد خردمند آن ستون
که تکیه گاه حضرت پیغمبر بود و مثل
خردمندان کلام کرد و پیغمبر
آن ستون حنانه بوده که چون
خواجه عم خطبه خواندی
پشت بر وی کردی
عرض نمودند که یا رسول
مبارکست در وقت خواندن
منبر ساخته شد
خانه در دنیا و آخرت
...

قوله
نبی دانست لقوله علیه الصلوة
والسلام الفقر فخری و انا
سید ولد آدم و لا فخر
دلق پوشش مراد از لباس کلاه
که ردا و ازار و دستار
بهفت گردانستند و
مثل گیاهان بر تخت
نشستند و تاج بر سر نمیگذاشتند
و علامت خریدن عبارت
از عجز اختیار نمودن که
اللهم احینی مسکینا و
امتنی مسکینا و احشرنی
فی زمرة المساکین و اگر
یا مجهول خوانند مراد
حضرت بلال رضی الله عنه
خواهد بود که بموافقت
حضرت ابوبکر رضی الله عنه
خریدند و پادشاهی فروختن
بوقار درویشی مرتبه صورت را
سلطانیه

وزمین به بودن ذات شریف نبوی بر آسمان تفاخر میکند و در این مقام
پنج نوبت عبارت است از صلواة خمسه و در بعضی پنج ارکان اسلام مراد داشته
اند **قوله** بیکدست گوهر بیکدست تیغ از گوهر عطا و سخا مراد است و قیل
عبارت است از اعجاز و آیات قرآنی **قوله** اگر شحنه تیغ بر سر برد سر تیغ او
تاج و افسر برد یعنی بر دن خصم چنین فشرد بسر برد تیغی که بر سر نبرد
شحنه بالفتح نگهبان ملک و سر هنگ و یکسر شین نیز است تیغ بر سر بردن
ضرب زدن و بسر بردن به آخر رسانیدن و تمام کردن و پی فشردن
قدم محکم کردن در کاری و معنی بیتین ظاهر است و قرار داد شمشیرزنان آنکه
که نخست تیغ را بر سر خود می برد و از آنجا بر سر خصم حواله مینماید و بر این تقدیر
نیز اظهار معجزه آن سرور است که پیش از آنکه از فرق تیغ زن گذرد از فرق
خصم میگذشت و مؤید این معنی است قول امیر خسرو دهلوی قطره آبی که
به هنگام غرق بگذرد از گردن و آنگه ز فرق و ظاهر که مراد از بسر بردن
خصم بریدن سر خصم باشد به تیغی که صفت آن بهر دو وجه گذشت **قوله** فدان
هر جا یک زیور افروختند یعنی از آن هر جا یک خلعت ساختند ملمع بالضم
والتشدید سیوم خبری اندوده با زر و نقره و جامه که از هر لونی پرکاله پاره
مدور کرده باشند و معنی دوم یک نیز در این مقام باعتبار دو عالم قبا را ملمع قرار داده
بدست بکسر تین و در سکون نیست آنکه تا زیش شبر خوانند و فارسیان
و جب بفتحتین نیز نامند **قوله** ببالای او گاینه آراسته است یا بر و قسم است
و معنی ظاهر و یا بر قد او هم آرایش ایزدی موجود شده حصار عبارت از
صدور کفار است و یا قلاع معروف ایشان **قوله** فراخی بدو دعوت تنگ از
گواهی بر اعجاز او سنگ ریزه دعوت هامه دخواندن قومی را بر جاده

و تعریض مراد درین مقام قصه ابوجهل میدارند که در دست ابوجهل چند سنگریزه بود گفت بصدق نبوت سنگریزه اگر گواهی دهد ایمان آرم

اسلام و مرویست که قبل از بعثت آن سرور و قیل در آغاز نبوت با
بر استیلای کفر دعوت اسلام تنگ بود چه انبیاء دیگر اقلیت امت
بوده و بطلعت و برکت آنحضرت صلعم دعوت اسلام وسعت و فسحت
یافت و تواند بود که دعوت معنی اول مذکور اراده باشد و برین تقدیر تلمیح
است بقصه مشهوره صبی که جهت آن سرور صلعم حلوان بریان کرده بود و
حضرت بغزوه از غزوات بجمع کثیر متوجه بودند که آن جمع قریب سه هزار کس
بودند و گواهی دادن سنگ اشارتست بانکه آنحضرت پیش از بعثت بکوه
حرا میرفتند و بعبادت مشغول میشدند در هنگام مراجعت بخانه از هر سنگی
سلام استماع مینمودند و مرویست که سنگریزه پیش آنسرور صلعم در تکلم آمده
بود چنانچه کمال اسمعیل گوید بیت بانور رهنمایی تو عصیان قلاووز است نه در شرح
معجزات تو حصیات سخنور است قوله معرج گران فلک را طراز شرح معرج بالضم و
التشدید را و حای مهمله مکسوره بر رونده و برای مفتوحه نام جامه ایست منقش
کذا فی الشرفنامه و درینمقام معنی اول مقصود است و ایهام است بمعنی ثانی
به نسبت ذکر طراز فافهم و نیز در مؤید است معرج گران فلک لفظ مرکب
بلد کهال و ستارگان و حاملان عرش قوله شب از جز معراج او سایه شرح
معراج بالکسر نردبان کشاده و نیز قرب حضرت را معراج گویند چنانچه
معراج موسی علیه السلام بر کوه طور بود و معراج آنسرور صلعم بر لامکان
و در دستور بمعنی بر رفتن مسطور است اقول الحق صیغه این اسم آلت
بر رفتن است و در روضة الواعظین مذکور است که در شب معراج یک
نردبان از یاقوت سرخ از عرش تا فرش بر زمین آمده بود که آن سرور صلعم
بران سوار شده تا بپایه عرش رسیدند در ذکر معراج آن حضرت

صلی الله علیه و سلم گوید سراپرده هفت سلطان سریر شرح
براموده گوهر بچینی حریر شرح سراپرده سراچه پادشاهان اما معنی ترکیب پرده
سراست هفت سلطان سبعه سیاره سریر تخت آموده برکردن
و آراستن و قیل آموده بواو فارسیست در اصل بمعنی آمیختن بوده
و بمجاز بر رشته کشیدن جواهر اطلاق کنند حریر پرنیان و چینی حریر
پرنیان ساده کبود و ارم کذا فی المؤید معنی بیت آنست که در شب سراپرده
افلاک که سریر است از برای هفت سلطان آراسته کرد کواکب را بر چینی
حریر خود حاصل آنکه دران شب افلاک بجهة آن واسطه عقد لولاک حریر
ذاتیه خود را بجواهر زواهر انجم آراستند و بدانکه سراپرده هفت فلک را سرا
پرده تخییل کرده از برای هفت سلطان و بعضی گویند چینی حریر پارچه ایست
منقش و برین تقدیر محصل معنی آنکه دران شب هفت فلک که سراپرده
است از برای هفت سلطان سریر خود را آراسته کرد مانند چینی حریر
یعنی چنانکه حریر منقش میباشد همچنانکه افلاک سریر خود را بستارگان
آراسته کرد قوله سر سبزپوشان باغ بهشت شرح سبزپوشان ملائکه و در مؤید
است که سبزپوشان باغ بهشت لفظ مرکب حوران و از سرسبزپوشان
باغ بهشت رضوان مراد است و سر سبزی طراوت و تازگی و چندین
خلیفه مراد از انبیاء مرسل اند علیهم الصلوات و السلام و لیعهد بمعنی قایم مقام
و پادشاه وقت قوله سر نافه در بیت اقصی کشاد شرح ز ناف زمین سر بالا
نهاد بیت اقصی بیت المقدس و آن قبله پیشینیان است ناف زمین
یعنی مکه مبارک که در زمین مکه و بمعنی حرم زمین نیز و درین مقام از ناف
زمین بیت المقدس مراد است چه بیت المقدس نیز در زمین کعبه واقع

واقصی نهایت یعنی آن سرور علیه السلام سر نافه را که عبارت از دهان مبارک
است دران شب بحضور انبیاء علیهم السلام در بیت المقدس بطریق وعظ
بگشاد و از ناف زمین که بیت المقدس باشد سر بنهایت عالم نهادند
و آن عبارت از روان شدن آنحضرت است علیه السلام از عالم سفلی بعالم علوی
بنه بالضم رخت خانه و بمعنی خیلخانه و بنگاه نیز گفته اند و بنه بستن کنایه
از سفر کردن است کوی مصفا در راه دنیا باعتبار ملتهها قوله دل از کار نه
حجره بر در ختیه بنه حجرهٔ آسمان تاخته حجره بالضم معروف یعنی خانه
خورد و تاریک که روشنائی آفتاب دران نرسد و اصل این حجره است
یعنی سوراخ موش بعده قلب کرده اند یا ماخوذ از حجر که بمعنی کرانه است
بدینکه حجره اکثر در کرانه صفحه بارگاه میباشد کذا فی المؤید و از نه حجره
اول کنایه از نه حرم آن سرور است و از نه حجره ثانیه نه فلک و گنبد چار حد
دنیا باعتبار جهات اربعه براق اسب بهشتی که آنحضرت صلعم بران سوار شده
بمسجد بیت المقدس رفته و از آنجا بر پر جبرئیل علیه السلام تا سدره و از آنجا بر خزدوم
و بعضی خیزدوم با حاء مهمله و دال معجمه ضبط کرده اند تا کرسی و از آنجا بر رفرف
تا عرش رفته و در طوالع است که این هر چهار مرکب بودند و از لیلی مجنون
معلوم میشود که مرکب اول براق بعده جبرائیل علیه السلام بعده میکائیل علیه السلام
بعده اسرافیل علیه السلام و بعده رفرف ستام بالکسر ساخت بهیان و جز آن
که محلی بزر و نقره باشد و قیل لگام سهیلی بر اوج عرب تافته سهیل بالضم
ستاره ایست روشن که بجانب جنوب برآید و اهل یمن بر بینند آنرا
در اول شب طلوع چرمها بالا دیوارها و بر سطوح جبال می اندازند تا از
تابش آن بو و رنگ گیرد و آنرا بلغار گویند و اول طلوع او در یمن آن

زمانی است

زمانی است که آفتاب در اسد از پانزده درجه گذرد ادیم بالفتح پوست
خوشبوی گاو و در قنیه است پوست گوسفندان جرخی است لعل
فام و فی التاج الادیم معروف و ادیم کل شیء ظاهر جلده و ادیم
النهار بیاضه و درین مقام نیز از ادیم یمن روی یمن مراد است چنانچه
ادیم زمین گویند و روی زمین خوانند و چون عرب از زمین یمن است
براق مانند سهیل بر اوج عرب تافته گفته چگونه سهیلی که ادیم یمن از رنگ
و بوی از و حاصل کرده ای اهل یمن تشریف علیه السلام از او یافتند باعتبار
ذکر محل و اراده حال قوله ابریشم تنی یلک لولو شمی روزنه چو لولو بر
ابریشمی ش ابریشم بکسرتین و ضم شین معجمه ابریشم و بفتح سین معجمه
و مهمله هم آمده است لولو شم نام گلی است لطیف و نرم و قیل بکسر
سین مهمله گلی است نازک و سیاه بزلف خوبان آنرا نسبت کنند
و در زمین هند بسیار است بدانکه لفظ ابریشم که در مصراع ثانیه
واقع است اگر بسین مهمله خوانند انسب و اولی است حاصل بیت آنکه
تن براق مانند ابریشم نرم گفته باز در حق لطافت ترقی داده میگوید
چه جای ابریشم است بلکه همچو لولوسم لطیف و نازک گفته و بر تقدیر که
لولوسم بضم سین خوانده شود صفت سم بلولو در حق صفای رو
تدویر خواهد گفته و بر تقدیر تسلیم لفظ ابریشمی در مصراع اخیر بفتح شین
معجمه باید خواند و رفتار آن براق چنان ملایم و تیز گفته که مروارید بر تار
ابریشم آسان و تیز میرود یا آنکه چنانچه لولو بر تار ابریشم الخبان
آن براق برق سیر از طرق عقبات که در رقت و تنگی بسان تار
ابریشم دقیق باشد بآسانی و سرعت میگذرد و خوش عنان اسب فرمان

بردار که موافق مزاج کرد قوله بعالم کشائی فرشته وشی ۴ نه عالم کشائی که
عالم کشی ۵ عالم کشائی مراد از طی کردن زمان و مکان است و فتح کردن
عالم بسیر و قطع ارض بعجلت عالم کشی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
راکه از تمکین و قار بار همکین عالم لیکن برپشت میکشید یا عالم را بسوی
خود جذب میکرد و آن کنایت از سرعت و نهایت جمال طلعت اوست
قوله بشبرنگی آن شب چراکشت مست ۶ چو ماه آمده شبچراغی بدست ۷
شبرنگ نام اسب سیاوش و نیز سیاه و قندز فاتکو یا است اسب سیاه
و نام کلی است خود روی که سیاه و زردی می باشد و در فرهنگ میر جمال
الدین انجو که جوهریست سیاه کم قیمت که شبه نیز گویند و بدین معنی مناسبت
کوهر شب چراغ خالی از نزاکت نیست و مقصود معنی سیاه رنگ
است و شب چرا اسبی است دریائی و مقرر است که اسب دریائی
مهره در دهن میباشد و بر تل مرغزار نهد و بروشنائی آن علف
خورد شبچراغ کوهریست نفیس آبدار و قیمتی و گویند که آن مهره از بحرین
حاصل می آید و مست شدن عبارت از شاد شدن و بدست
آوردن حاصل کردن و مقرر است که ماه از همه ستارگان سریع السیر
است و آنرا پیک فلک نیز گویند ما حصل بیت آنست یعنی با وجود
شبرنگی که رنگ کینه است براق برخود شاد شد که زهی سعادت
طالع من که آن سرور بر پشت من خواهد فرمود با ستعجال و کمال سرعت
همچو ماه آمده کوهر شب چراغ آن ستوده را از غیر حاصل نموده یا آنکه
در طی مدارج مانند ماه سریع آمده حاصل آنکه شبچراغ از آنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم در دست داشت و در بعضی نسخ در مصراع ثانی

چو ماه

چو ماه آمدش شین واقع شده برین تقدیر محصل معنی آنکه در تاریکی شب
آن براق مست و مسرور گردید و وقتیکه آن براق را ذات محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم که شب چراغی همچو ماه است بدست آمد و بدوان شین
نیز اینمعنی میتوان گفت قوله چنان شد که از تیزی گام او ۸ مقرر است که در
تاختن اسب نخستین جنبش است بعد از آن آرام و درین مقام بالعکس
واقع شده که آرام سبقت کرده بر جنبش او یعنی وقت تکاوری و
سرعت آن براق نظارگی را با وجود امعان نظر گاه بر آرام او می افتاد
و جنبش او در نظر و چشم محسوس نمیشد و یا آنکه جنبش سبحان دیگر آرام او
فوقیت داشت قوله قدم بر قیاس نظر میکشاد ۹ نکر خود قدم بر نظر می نهاد ۱۰
نخست فرموده که براق بقیاس نظر خود و یا باندازه نظر راکب قدم
می افکند باز از آن ترقی نموده فرموده که بر قدم نیز نظر می نهاد و قدم
نظر نهادن عبارت از ترک دادن مرتبه اولین است یعنی هیچ جا
قدم نمی نهاد بلکه همچنان بسرعت در هوا میرفت و نظر پیش میکرد
و یا قدم بر نظر نظارگیان می نهاد که کسی دیدن نمیتوانست ختلی بالفتح
اسبی که از ختلانش آرند و در رشیدی است که ختلی و ختلانی بالفتح
شهریست بترکستان که اسب خوب از آنجا آرند و هرچه منسوب
عموماً و اسب خصوصاً و ظاهراً نام شهر ختلان است و در نسبت الف
و نون ساقط شود آب کردنده کنایت از فلک گرد بر آوردن یعنی
پامال کردن و دمار بر آوردن و دروازه معروف و گویند که مراد از فلک
تاب مهر باشد خرقه تازه کردن عبارت از خلعت جدید یا فتن است
سواد میانه دل و سیاهی و شخص مردم و غیر آن و نیز آسمان شهر را نیز گویند

و مسوده اولین تصنیف و درین محل شامل است بر جمیع معانی فافهم و زرنگیان
با واو فارسی ستارگان خاکی صفت قدم و در بعض نسخ بجای خاکی دریا
دیده شده اسباب را ای اسباب بشریت را و نسبت گهواره بجاه
باعتبار شکل او در ایام طفولیت خواهد بود و مناسبت تأثیر خراب
بجاه ظاهر و قلم بر عطارد شکستن عبارت از عطا کردن و منحصر نمودن قلم
بر عطارد که منشی فلک است طلاق بالفتح گشادن و رها کردن و گشاد
و تازگی و تیزی و نسبت گشادگی طبع بزهره که مطربه فلک است ظاهر است
رعونت بالضم گولی و سستی کذا فی الصراح و در مؤید بمعنی سرکشی است و
نیز بجای زینت و آراستگی مستعمل است و در فارسی سواد سفینه مراد از
تیرگی و کثافت جلد بشریت و ذکر سواد به سفینه خالی از نزاکت نیست
نزل بالضم دخل و روزی و پیشکش آینده از اسباب ضیافت خاک ادای
متواضع او و اثیر او و بمعنی طینت او نیز آمده کذا فی زفانگویا فتراک
دوالهای زین که بترکی قنجغه گویند و دست در فتراک زدن عبارت از
روان شدن ایشان است در رکاب که در شب معراج تا چند افلاک
ارواح انبیا و ملائکه علیهم السلام بر رکاب آن رسالت مآب رفتند کمر برکمر
بلندی بر بلندی که درین مقام بلندیهای تسعه فلک مراد است گروه
دکت بلند و در اینجا مراد از خرپشتهای افلاک است جنیبت اسپی که
پهلوی امیر برند و کوتل نامندش هارون نام برادر بزرگ مهتر موسی علیه
السلام بپیغمبری یافته و نیز قاصد و نقیب درین مقام معنی اخیر مراد است
و ایهام است بمعنی اول بمناسبت ذکر موسی و مسیح علیه السلام موکب
آن سوارانی که با امیر برنشینند و در قنیه است یاره لشکر و سواران خاص

اندازه بمعنی قدرت ناوک و جگ که بتازیش وغا خوانند و نیز رفتار و جولان
و درین مقام رفتار مقصود خواهد بود گرد برگرد یکسر هر دو کاف فارسی
بمعنی پیرامون و گرد ثالث بکاف فارسی مفتوح معروف خرخیته
آسمان اضافه بیانیه است زمان روزگار و در قنیه بمعنی وقت و فر
و عهد مذکور است و نوشتن بفتح نون و واو پیچیدن پرتاب دوری
و پرتاب کردای دور انداختن و قیل پرتاب مقدار تیر انداختن
و نوعی از تیر چوبین بی پر که هنگام پرتاب کردن از تیر پردار دورتر
افتد ترکتاز بالضم تاخت ترکانه و مطلق تاخت نیز و بازماند فلک
تیر پرتابها عبارت از پس ماندن فلک است مقدار انداختن چند تیر
و تواند بود که پرتاب الکل بضم اول بمعنی بسیار رو باشد و از تیر قدر آن
سرور صلی الله علیه وسلم اراده نموده شود شنیده ای یافته و رسیده و
درین مقام از شنیدن پوشیدن مراد است سعدی گوید ع ذکر پرده
بر بیجای متن خ رصد بفتحتین جبوتره بارتفاع هفت صد گز بر تیغ کوه
شامخ بندند و بران حکما و منجمان می نشینند و طلوع و غروب ستارگان
و اسرار فلکی معاینه و مشاهده کنند رصدهائی دور ای مکانهای عالی
و بلند روحانیان ملائکه و لفظ بر در مصرع اخیر مقحم است ع در آن راه
بی راه زاوری همش بار مانده همش یار یکی یعنی در آن راه که از آوارگی بی راه
بود ای هیچ آوارگی در آن نبود بلکه همه پاک و راست بود بار و یار یکی آن
حضرت هم فرومانده و تواند بود که کلمه زاوری متعلق بمصراع ثانیه باشد
برین تقدیر مقصود آنکه در آن ای مسیر هیچ بنی آدم نبود آنکه ور راز
سبب آوارگی اقوای بشریت بار و یار یکه مانده و تجرید و تفرید حاصل کرده

قندمه آسیب رفرف بالفتح دو متجانس بالش و بساط گرانمایه و نیز
نام مرکب مصطفی صلی الله علیه وسلم که بران سوار شده بمعراج عروج
نموده‌اند و در شرفنامه است که رفرف تختی است که برنده بحضرت ذو الجلال
چنانچه در نعت براق کیفیت آن گذشت آهنگ‌ها قصدها و ثناها و
مناجاتها و ذکرها ده بلفظ آهنگ بطریق ایهام است تیسکده بالکسر درختی
است در هفتم آسمان که مقام حضرت جبرائیل علیه السلام است ساق
عرش ستون است در زیر عرش کذا فی مدار الافاضل عصمت پس
و کلش فی العصمت و تعلمه و هو عصمة و بمعنی عفت و پارسائی نیز و درین
مقام هر دو معنی اخیر مراد است درج بالفتح خط نقش آمیز و نیز نام
مقام که حضرت رسالت صلعم شب معراج ازان در گذشتند کذا
فی الشرفنامه و در فصوص بمعنی تجلی ذات است و در تاج است الدرج
طومار و یقال فی الدرج الکتاب کذا فی الصراح و نیز بمعنی مرتبه آید مختصر
درج و کاغذ نبشته و لنورد نامه نیز و در نوشتن پیچیدن و ذکر درج
بمناسبت در نوشت بطریق ایهام است فافهم و قد مدار است پرگار
دوران عرش و قیل دایره معدل النهار که آنرا منطقة البروج نیز نامند
مجرد روی تنها روی از علایق و عوایق و بدانکه در لفظ مجرد روی
ایهام است چه در رساله عروض مجرد در قافیه معروف است چرخ زن
رقص کننده یعنی چون در طریق فنا فی الله رقص کنان شد از اوصاف
بشریت خود یکبار رهیت بودن خود با کهلیه بیرون آمد قوله دران دایره
گردش راه او نمود از سر او قدم کرد او ضمیر او که در مصرع اول است عاید است
بدایره و در مصرع ثانیه ضمیر هر دو راجع بآن سرور صلعم یعنی دران دایره توحید
گردش حمایلی او در میان سرو قدم آنحضرت رسالت صلعم فرق و امتیاز
نگذاشت حاصل آنکه دران دایره توحید بسبب گردش راه سیر آن سرور
صلی الله علیه وسلم معکوس می‌نمود ای گوئی بجای قدم بتارک سر راه قطع
میکردند شاعر گوید ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان راه بجائی نبرد هر که
با قدام رفت و در فرآنست که ابتدا و انتهای او واحد است و نیز از چرخ
زدن دایره مرتسم میکرد و زیر و بالا بمعنی نشیب و فراز صفت راه است
سیاست نگاه داشتن و رعیت داری کردن و حدود و قصاص و سایر
عقوبات را که سیاست میگویند هم بدینکه نگاه داشت دیگران میشود و نیز
بمعنی هیبت مستعمل است و درین مقام معنی اخیر مقصود است و از بیگانگان
ملایک مراد است چه نسبت تقدیس آنحضرت بیگانه اند و توانند بود که از
بیگانگان صفات نامحرم و یا خدام حجره ایراد باشد درود بالضم از ایزد
رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان دعا و از بهایم و طیور تسبیح و
درین مقام از درود تحیت مراد است که آنحضرت فرمودند التحیات
لله و الصلوات و الطیبات قبول از خدا یعنی خدا تعالی فرمود که
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس پیغمبر فرمود السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین بی آلت بی زبان و دیدنی بود ای مقدور
دیدن آن بود خیال صورتی که بخواب آید و در آینه و نیز خیال عالم مثال را
گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجساد و آنرا خیال هم بدین
گویند که عکس ارواح است و نیز خیال تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت
حسی یا معنوی چنانکه خیال شاعر محصل معنی آنکه مشاهده عین ذات کردند
امانه بطریق وهم و خیال بلکه بعین الیقین بی حجب و بی جهت لقا دیدند

العوبرت مشاهده نموده‌اند واشارة باآنکه رویت حق تعالی بچشم جد کرده‌اند از آنکه
جد ایشان مانند جان شده بود در لطافت چنانچه خواجه در مخزن الاسرار
گوید شعر دیده محمد نه بچشم دگر بلکه بدان چشم که دارد بسر قوله همه دیده گشته
چو نرگس تنش یعنی چنانکه نرگس همه تن چشم است آنچنان ذات آنحضرت
رسالت صلعم همه تن دیده بصیرت شده ای تمام نورانی شده بود و هیچ مانعی
و حایلی درمیان نبود و در آنست که نرگس بی خار میباشد قوله در آن نرگسین
حرف کان مانع درشت یعنی مگر چشم او کحل مازاغ درشت حرف معروف و آنچه
دلالت بر معنی نغشه ندارد و حروف هجا مترادف ابجد را گویند چنانچه
آ ب ت ث تا آخر بمعنی قرات آید و بمعنی نوع و طرف و در اصطلاح سالکان
حرف بمعنی روح مجرد آید کذا فی مؤید الفضلا و درین مقام حرف بمعنی طرف
گفته‌اند اگر روح مجرد هم مراد داشته شود میتواند بود مازاغ ماضی از زیغ بمعنی کژ از نیک
و میل کردن از راه راست در آن نرگسین حرف یعنی در آن مرتبه
نرگسین که همه جسم او چشم گشته بود دیده آن سرور صلعم کحل مازاغ البصر
و ما طغی داشت ای بگوشه چشم یمین و یسار التفات نکرد قوله هم او خورد
وهم بخشش ما خاص کرد یعنی چون آنسرور علیه السلام از مایده و نزل آلهی بهره
ور گردید از بهر ما نیز بهره یاد فرمود و آن عبارت از کلمه السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین خواهد بود علوی بالکسر منسوب به بلندی و علم علوی
مراد از علم لدنی است قوله گهر خر چار است و گوهر چار فروشنده را
با فضولی چه کار یعنی گهر خر عبارت از صحابه کرام آن سرور است صلعم و چار گوهر
عبارت از چار خصلت حسنه مشهوره است که خاصه هر چهار بود چنانچه
امیرالمومنین ابوبکر صدیق رض بصدق و راستی معروفست و امیر المومنین

رخ افروخته سرفراز و ممتاز قوله چو شاید که جا نهار جا اینجا بیت
تعجب ... از بیت سابق ... هر گاه ممکن است [illegible]
... در خواب سیر کرده می آید آفاق عالم را ... سلطانیه

عمر رضی الله عنه بعدل و انصاف و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بحلم و حیا پیراسته
و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بشجاعت و جسارت آراسته یعنی این چهار
وصف محموده بچهار یار آن عالیمقدار قرار یافت و هریکی درین اوصاف اربعه کامل
و مکمل بوده و این بیت جهة تعریض اهل تعصب است و مقصود آنکه چهار یار
آنحضرت صلعم که خریدار چهار خصلت حسنه اند هریکی از ایشان بشعار خصلت مذکور
آراسته و پیراسته شده پس فروشنده را که عبارت از متعصب است یا مداح مفرط
او را با فضولی چه کار است که یکی را بر دیگری ترجیح دهد بلکه میان ایشان
فرقی و امتیازی نیست و در بیت لاحقه که بر سبیل تقدیم و تاخیر در ترتیب
مدح صحابه واقع شده بیان فضولی است اعتقاد حضرت مادح و بر تقدیر که
اعتقاد مادح مراد داشته شود ضرورت شعری خواهد بود چنانچه ما سبق تحقیق
آن کرده قوله بتقدیم و تاخیر در نگیر که باشد گذارنده را ناگزیر یعنی بدوان ضرورت
شعری نیز پیش اهل کمال اشکال ندارد چنانکه در فقه مذکور است تفضیل
الشیخین و حب الختنین میفرماید که اگرچه در دوستی علی و عثمان محکم
بی‌هستم ولیکن از محبت عمر و ابوبکر خالی نیستم یعنی چنانچه ختنین را دوست
میدارم آنچنان شیخین را نیز والله اعلم قوله همیدون بیاد فارسی هم اکنون
و همچنین چار سلطان خلفای اربعه رضی الله عنهم که درویش صفت بودند
چار تکبیر یعنی ترک تام و این کنایه از نماز جنازه گذاردن است که بعد
آن میت را میگذارند و وداع میکنند و در اینجا عبارت از مقام تجرید و
تفرید و ترک تعلقات ماسوی الله نمودن است چنانچه خواجه حافظ
شیرازی رحمة الله میفرماید شعر من همانذم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم بر سر آن هرچه که هست مقصود آنکه خلفای اربعه که در حقیقت

سلطان ملک معنی اند و بصورت درویش صفت آمده چهار تکبیر دولت
که عبارت از تجرید و تفرید است بذات خجسته صفات ایشان تمام
است ماحصل آنکه اسباب دولت دنیوی را مرده انگاشته اند و بروی چهار
تکبیر زده اند یعنی ترک علایق و عوایق دنیا کرده بجوار عصمت ایزدی پیوسته
اند و بعضی از چهار تکبیر تکبیر حاجیان و تکبیر غازیان و تکبیر مصلیان و تکبیر متقیان
اراده کرده اند که بایشان تمام گردیده و چون در لفظ دولت چهار حرف
اند خالی از لطف نیست اولین رایتی یعنی اولین مخلوقات قوله مؤید است
یعنی آنسرور را و آخرین آیتی مشعر باشارت آنکه اول ما خلق الله نوری و خاتم
النبیین و قال صلعم نحن الاولون والاخرون قوله رشب و روز ما را به پی ذمتی
ذمه بالکسر عهد و امان و بمعنی اذم کردن نیز آمده چنانکه گویند فلان مبلغ
بر ذمه من است و سجل تمسک و قباله مقصد آنکه آن سرور علیه السلام را در حق
امت بحدی شفقت است که روز و شب از برای ما که فرقه اسلام از آن
مراد است باوجود بی ذمتی سجل امتی امتی برزده یعنی پیوسته از درگاه
واهب العطایا آنکه از ما جزیی وام بر ذمه آن سرور صلی الله علیه و سلم
باشد تمسک نجات میطلبد گنجه بفتح کاف فارسی نام مقامیست که مولد
بندگی حضرت خواجه نظامی است **در صفت شب گوید**
شبی چون سحر زیور آراسته سحر بفتحتین آخر شب پس از دمیدن صبح و آن محل
اجابت دعا است نافه گره مشک که در ناف آهوی مشکین بسته میشود و آن
سیاه فام است و از آن ظلمت و تاریکی شب مراد است و از ناف خاک میانه
خاک مقصود است و بیرون ریختن نافه از ناف خاک عبارت از دور شدن
تاریکی است از میان زمین الرقیب النجم درین مقام از رقیبان یا سپاهان مراد باشند

دکواکب

وکواکب نیز میتوانند بود بلکه انسب است و در آب فرو شدن یعنی معدوم
و نابود گشتن راه داشتن عبارت از راه رفتن و منتظر بودن و پاس
داشتن در مصراع اول اشارت بمراقبه است و نیز چشم پوشیدن و دل
گشادن لازمه فکر است مطرح بالفتح جای افکندن شکار یعنی دام و بالکسر
بچیزی که شکار گیرند و درین مقام معنی اول مقصود خواهد بود و از آن کنایت
از شکار فقط قوله فکنده سرم را سراسیمه وار چو بالین کوران بکوران اطفال
سراسیمه سرگشته و دیوانه و وارگونه و آشفته سر فاعل لفظ فکنده فکر خواهد
خواهد بود و کوران را عادتست که بوقت خواب سر را بر عضوی از اعضای
خود نهاده بخوابند و در بعضی نسخه بجای اطفال شکار دیده شده و مقرر است
که چون کور خر صیاد را بکمین ببیند در هزیمت از سراسیمگی سر بقفا کاده
جهد و پس و پیش می بیند و بعضی گویند که طریق کوران در شکارگاه آنست
که چون آنجا گاه در موضع شکارگاه آیند در پس یکدیگر حلقه میزنند مانند
قطار شتران بعده یک یک می نشینند و همچنین جمله کوران سر بزانوی
یکدیگر نهاده و بالین کرده می خسپند و سر بزانوی آوردن کنایه از شدن
و در مراقبه رفتن و متالم و غمگین گردیدن کذا فی المؤید قوله سر رخ شده
کرسی پای من یعنی در تفکر وضع معکوس گردیده و فاعل بگذاشته فکر خواهد است
و صحرای جان عالم ارواح و توشه برداشته یعنی مسافر شده لوح ناخوانده
در مؤید است علم لدنی عبرت میبیند و از صحف پیشینیان کتب تواریخ مراد
باشند و تواند بود که از لوح ناخوانده تصنیف مراد دارند و از صحف پیشینیان
تالیف یعنی گاهی تصنیف میکردم و گاهی تالیف از سی مراد فایده قوله چو شمع آتش
افتاد در باغ من شده باغ من آتشین داغ من آتشین داغ ای داغ آتشین

یعنی مثل شمع آتش شوق و محبت در دل من مستقل گردیده و از اضطراب تفکر
شود دل من در سوزش و طپش افتاده و بعضی گفته اند که داغ در اصطلاح قلندران
گل را گویند یعنی در باغ دل خیالات رنگین وارد شده اند گویا که گلها بشکفته اند
اما موافق مقام معنی اول انسبست و تبدا آنکه رسم جادوگران است چون
خواهند که از برای کسی خواب بندی کنند نخست صورت از موم سازند و
سوزنها در چشم او خلانند و بران عزایم و افسون خوانند و خواب او را می
و بیقرار و بی آرام میکردانند و نیز رسم جادوگران است که برای خواب
بندی تعویذ در موم گیرند و در حقه کرده دفن کنند تا خواب مسحور بسته
کردد و باک بمعنی تمام یعنی فکر من بر یکحال قرار نمیگرفت و اندیشه منبسط
قوله در آمد بمن خورب از جوش مغز از جوش مغز ای از حرارت فکر رویایی
بمن آمد و دران رویا باغی نغز تماشا کردم و مراد از باغ بوستان مضامین
و معانیست رطب چیدمی ای فواید گوناگون حاصل میکردم و
رطب چیدن درین مقام مراد از خورده است و بر آمدن از خورب
ای بیدار شدن از خواب و دماغی بر آتش عبارت از آتش شوق
و دهانی پر آب مراد از حسرت خوردن از مهاجرت آن باغ و نیز
کنایت از خواهش کردن و لذت و حلاوت چیزی در دل ماندن چه
مقررست که اگر چیزی لطیف و نظیف در نظر آید از غیبت آن دهان
پر کردد و در طلب و خواهش چیزی دماغ گرمی می پذیرد قوله مؤذن
بر آورد اول قنوت که سبحان حی الذی لایموت الایذان
فی اللغة الاعلام اذنه ای علمه و منه الاذان فی الاعلام
الصلوات و المؤذن اسم فاعل صار علماً للذی یؤذن در
مؤیداست

مؤیدست مؤذن بتشدید ذال معجمه اذان دهنده معروف و
بتخفیف آگاهنده قنوت بالضم دعای معروف و بمعنی اطاعت و
در مؤیداست اول قنوت یعنی وقت فجر زیرا آنکه نزد شافعی در
فجر قنوت میخوانند و بعضی معنی قنوت قیام گفته اند کما قال علیه
السلام افضل الصلوة طول القنوت ای طول القیام و درین مقام
معنی اول مقصودست ناله ناگهی ای ناله بی اختیار ریگاه ببا فارسی اول
وقت صبح کذا فی الاستعمال و ببای تازی نیز آمده قوله دلم با زبان در
سخن پروری هاروت نام یکی ازان دو فرشته که بشکل آدمی در
شهر بابل از آسمان بامر الله تعالی فرود آمده بودند و بموجب جنایت
در چاه بابل معذب و سرنگون آویخته و اگر کسی بطلب جادو میرود او را
جادویی آموزند و زهره بالضم نام زنی که هاروت و ماروت شیفته
و شغبه و فریفته او شدند او نیز ساحره بود و پیشینگان مراد سلاطین
ماضیه و شعرای سلف و کتب تواریخ و مضامین باستانی و درود
یعنی رحمت قوله برارم چراغی ز پروانه پروانه جانوری معروف قبیل ...
آتش که از شمع فرود افتد و مراد ازان دل خواجه است و چراغ
سخنان روشن یا آنکه جهت پروانه چراغ پیدا کنم ای از برای طلاب
کتاب تصنیف نمایم نشاننده ناظم مراد است فرو مایگان جامه
خسیسان و بیهنران خانه پرداز یعنی خانه برانداز ای خراب کننده خانه
چار سو بازار و چهار طرف و از شیخ منقول که آن چهار بازار که بهم
متصل سازند و آنجا محل قصاص و اجرای احکام سلطان باشد و دستگاه
کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و دسترس و سامان و جایی که

بالش و مسند آنجا گذارند قطره دزد آفتاب یعنی ابر را گفته اند
کذا فی الرشیدی و در مؤید است کنایت از ابر که او قطره دریا
می دزد و مراد از ابر در مصراع ثانی طبع خواجه است قوله زخور
شید باشد بر و بام داغ داغ اشارتست بنور القمر مستفاد من نور
الشمس قوله رند بالکسر مکار و متحرک و چاپلوس و فتنه و منکری که
انکار او از زیرکی باشد نه از جهل و بمعنی سر آمده و دانا نیز و قیل آنکه
خود را بظاهر در ملامت دارد و باطنا سلامت باشد و در
اصطلاح سالکان پیر کامل که واقف شریعت و طریقت و حقیقت
و معرفت باشد جگر تافته عاشق و مدقوق و تفسیده شده و مختل
حال و مفلس مغربه بالفتح و رای مکسور نام مهریست در زر خالص
و مغربی ثانی تواند بود که بیای تنکیر خوانند یعنی نامی ملک مغرب که
مغربه منسوب بدان است و تواند بود که مغربی ثانی نیز بیاء منسوب
باشد قوله فرو ریخته ز رنگ انبار جست لفظ فرو ریخته از صفت
انبار است شر باز کردن از پس قفا نگریستن غریوان فریاد کنان
با گریه و مزدور دیوان آنکه کارهای لا یعنی و خدمت بی اجرت و
بیفایده و از آسیای غریوان در این مقام مراد از شعرا هم عصر خود اند
بدانکه آسیای خراسان بسیار شور و غوغا میکند اما آرد کرده او دیگران
می برند پس شعرای مخول اگر چه خیالات مضمون دزدیده بر خود می بندند
و خود را در شور و شغب می اندازند لیکن سخنان جدید من باز بمن عاید
میشوند و ایشان بیحاصل می مانند مانند آسیای خراسان [illegible]
دزدان جهان نسبه میکنند عبارت از غارت کردن و خراب ساختن

مضمحل

مضمحل گردانیدن جهان است دبیر در شرفنامه بمعنی نویسنده و منشی
مسطور است و در رشیدیست دبیر و دوبیر کلاهما بالضم نویسنده نامه
و در اصل دو بیر و دوویر بوده چه بیر و ویر بمعنی حافظه است یعنی آنکه حافظه
نظم و نثر دارد و قیل آنکه حافظه تازی و فارسی دارد و مشهور بفتح دال
است و دو ویر افصح است از دوبیر لیکن متاخرین عجم بعرب آمیختند
واو را بیا بدل کردند و ضمه دال بفتح و در شرح انوری گفته که دبیر در اصل
دو ویر بود یعنی صاحب دو ادراک و دو حفظ چه او را دو ادراک باید یکی
برای جمع کردن معانی در دل و دیگر برای جمع حروف بخلاف دیگران که یک
ادراک شان بسنده است و در اینمقام از دبیران شاعران مراد اند و
مشک بید عود تبلیه کذا فی الشرفنامه و صاحب مؤید گوید منقول از بعضی
خراسانیان است که مشک بید نام گلی است و قیل نوعی از سفیده بید نهانی
مراکه عبارت از خیالات غریبه و نکات عجیبه است مدارا مصالحه و آشتی
مختصر مدارات است و در سکندریست دفع دشمن کردن برفق و نیکوئی
و بمعنی مراعات و حرمت نیز آمده دزد برده متاع و کالا که دزد سرقت
کرده باشد شحنه نگهبان ملک و بمعنی کوتوال نیز مستعمل است در حسب حال
و سر انجام روزگار گوید نظامی بسا صاحب آوازه هیچیان تازه ای در
سر انجام کار و گفتار هیچیان تازه تر هستی سر پنجه قوت و بمعنی قوی نیز
رنگ معروف و مکر و حیله نورد پیچ و شکن و کنج و سوراخ غار مراد خواهد
بود و بال بمعنی سبب هلاکت و در حل لغات است سرانجام بد و این هر دو
بمعنی مناسب است موئینه پوشش که از قاقم و سمور و سنجاب و مانند آن بود
و در رشیدیست موئینه پوستین مطلق برده هفت رنگ یعنی روزگار

قوله ... [illegible] ... شعر ... ابنا ... [illegible] ... سلطان

وبمعنی دنیا نیز وقیل هفت فلک زیرا آنچه هر آسمان برنگی دیگرست از
کعب الاحبار رضی الله عنه مرویست که در توریت است که آسمان
اولین از سنگ خار است و دویم از آهن پولاد و سیوم از مس و چهارم
از سیم و پنجم از زر و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت گوگرد سرخ نوعی
از گوگرد کانی که معدن آن در وادی النمل است و آن را کبریت احمر
نیز گویند و او نفیس و نایابست و لعل سپید نوعی از لعل همچو یاقوت
سپید خوگر بفتح و کاف فارسی مکسوره مختصر خوی گیرای آمیزنده
و الفت گیرنده پوسیده بباء فارسی سخت سوده و نزدیک ریختن
شده و بهی بالکسر نیکوئی و نام میوه ایست معروف درین مقام معنی
اول مقصودست و ایهام است بمعنی ثانی نسبت بذکر باغ شمشاد
بالفتح نام درختی است منسوب بقد شاهدان و نیز بوی خوش بود در حاشیه
ملتقط القلم میان قاضی شه کیاهی است که بزلف مانند و در زفان
گویاست که بسین دویم مهمله است اما در شرفنامه غلط گفته که در تحفة
السعادت گوید شمشاد مرز بجوش است که آن را مرده نیز نامند و
درین مقام قدست و لاله عبارت از رخساره خزانی مراد از پیریست
و آواز بلبل طرب و خوشی مقصودست و زاغ عبارت از غم و الم و دریغ
مراد خواهد بود قوله سر از پای سنگین در آید بسنگ پای سنگین در
مؤیدست ای پائی که از جای نجنبد و سر بسنگ آمدن کنایت از فرود
افتادن و عاجز شدن جمازه شتر قوی مراد از کالبدست و راه تنگ
عبارت از حالت پیریست و در بعضی نسخ بجائی پای سنگین بار
سنگین دیده شده و بار سنگین بار گران و کج که بار گران بر سر

داده

داده سرش بلرزد پس پیر از آنکه سر میلرزد گویا که بار گران پیری بسر ایشان
متمکن گردیده لاجورد رنگی است معروف که از سنگ مخصوص میکشند
و آن سنگ را بهندی بهوتی نامند و یک نوع علی هیشه تیوان بالفتح
شتر و رب و نده و گویند شتر جمازه یعنی تند که بسیار دوند و هندش
سانده نامند درین مقام کالبد مراد است تور با واو فارسی اسپ سرخ
که بتازیش اشقر خوانند چوگانی اسپی که در چوگان و گوئی با خلق موافق
مزاج بود کلید طرب شراب آبی کافور بار ابری که برف سپید بارد کنایت
از پیریست و مزاج زمین سرشت تن مراد است کافور خوار سرد و آن
عبارت از مزاج مرکبست گرایش میل ستایش و عار ننگ و ستودن
و آفرین عتاب بالکسر زجر و در صراح تاز کردن و خشمگین بیدار
آوردن سماع شنوائی و سرود نیز دستبازی ملاعبت و روز آوری
نمودن پروانه عبارت از عشرت و حلاوت و محبت و شمع شب
افروز مراد از جوانیست و نقش سبزاواری و بمعنی اثر نیز مستعمل است
بدانکه پیر پروانه رنگین است قوله کنون که بغم شادمانی کنم؛ به پیرانه سر
چون جوانی کنم؛ چو پوسیده چوبی که در کنج باغ؛ فروزنده باشد ز شب
چون چراغ؛ شب افروز کرمی که تابد ز دور؛ ز بی نوری شب نه لاف نور؛
پوسیده چوب و مؤید بباره رسی چوبی که در شب بطریق انگشت سوزان
نماید و ریخته و کهنه را نیز گویند یعنی فروزش من مثل آن چوب پوسیده
است که در زاویه باغ اندک منور نماید و مانند کرمک شب تاب که
بسبب بی نوری شب از دور فروزان بنظر در آید آن مقدار روشنی
در من مانده است نه ضیائی شباب که مانند آفتاب تابان بود سپیده

دم یعنی سحر دربنمقام مقصود از بیت واز مشرق روی یار اراده
کرده سرینگاه بکسرتین تخت که بادشاه بران نشیند کذا فی الشرفنامه
ودر مدار است محل سرین وقیل زنخ مستشهد بیت متن یعنی سرینی
که در خور تاج شهریاری باشد سرینگاه او ای محل زنخ او سیاه باید نه
سپید چه تاج برسر نهادن کار مشک مو یافتست ای کار جوانانست
نه پیران ومنکه جوان نیستم ازان پایه معذورم وصاحب فرهنگ
رشیدی بجای سرینگاه سروگاه تحقیق کرده وگفته که موضعی که از ان
شاخ روید که عبارتست از میان سر باشد وبیت مذکور برای استشهاد آورده
باز گفته که بعضی در بیت خواجه سرینگاه گویند باین معنی که سرینگاه
سر عبارتست از موی قفا است واین تکلف است وبمعنی نشستگاه
ای محل سرین نیز آورده سر نهادن در کار در آمدن وقیل خوب
وآسایش گزیدن وبه آز کار بیرون نهادن از عهده کار بیرون آمدن
وقیل ترک دادن کار را قوله ازان بیش کین هفت پرکار تیز کند
خط عمر مرا ریز ریز ❊ در آرم بهر زخمه دست خویش ❊ نگهدارم آوازه
است خویش ❊ بهر مهره حقه بازی کنم ❊ بوا مانده همه چاره سازی کنم ❊
هفت پرکار تیز هفت فلک زخمه بدانچه بربط ورباب وامثال آن
نوازند وبمعنی نوعی از نور ختن زبان وامثال آن نیز آید ومقصود
از فنون سخن سنجیست دست معروف وبمعنی حرفت وقدرت
نیز آمده مهره بالضم معروف یعنی سنگ وگوهر گرد وآنچه مشعبدان
از حقه بیرون آرند عبارت از صنایع وبدایع شعریست حقه بازی
گری وچشم بندی وامانده چیزی که باز پس باقی مانده حاصل هر سه بیت

آنست

آنست یعنی بیش از آنکه این هفت پرکار فلک خط عمر مرا پاره پاره سازد
بهر زخمه ای بهر فن شاعری دست خویش در آرم واز بهر علم وهنر اشعار
حرفت وفضیلت خود اظهار نمایم وازان در آفاق صیت هستی
خویش نگاهدارم وبا مهره سخنوری بازیگری کنم وچیزی که بعد از من
یادگار بماند چاره سازی نمایم قوله چو رهوار کیلم ازین پل گذشت ❊
کیلی منسوب بکیلان عموما ورسب رهوار خصوصا ومراد از کالبدست
ودر اصل کیل وکیلان بکسر کاف فارسی مشهورست که معرب آن جیل و
جیلان آید وکیلان مراد از دنیاست وپل عبارت از فلک وذکر
لفظ زین بمناسبت رهوار کیلی خالی از نزاکت نیست کبک دری یا
جانور معروف که آتش خواره نیز گویندش ودر بنمقام اهل معرفت و
طالب مراد است شوریده پشته وعلامتی که بر سر قبر شهید النصب کنند
وریزه هر چیزی در افکن بجام ای اخلاص در دل انداز وبا ازمی
بخودی خواسته واز خوابگاه نظامی مرقد اراده کرده یعنی هرگاه
بزیارت مرقد من قدم رنجه فرمای اخلاص در دل کن یا بیدار و
خودی خود را در گردانی ای بنیاز وخشوع واخلاص تمام ای
خضر فرخنده پی اشارتست بجهان تازه کبک دری است قوله مرا
ساقی از وعده ایزدی تلمیح است بقوله تعالی وسقیهم ربهم شرابا
طهورا گفتار در نصیحت فرزند دلبند خود ❊ دلا تا بزرگی نیاری بدست ❊
در لفظ دلا الف برای ندا است دسترس قدرت وتوانگری
وکفایت از متابعت است که ایشان چه کار کرده انداز کهر واز
نیشه زبان مراد است چه دیده نابینای مادر زاد آنکه هر دو دیده او

کشیده باشند کذا فی القنیة وجز دیده مشکه آوازه کرده بلند ای همه کس
تحسین و آفرین کنند تسمار بالکسر بند و میخ آهنین و دوختن دهن
بمسمار عبارت از خاموش ماندن است و دهل بدر زدن عبارت
از خاموش کردن اسرار خود است آموزکار معلم و در بیمقام آموزنده
ازلی مراد است قوله بکام و جز الماس از کان خویش الماس نام گوهر نفیس
که جز بار زیر نشکنند بهند هیرا مانند و آنچه سفته نشود بالماس سفته شود
و جز بسیار زبولاد دقیقه گوهر دارد یعنی تیغ هم آید و نیز آبگینه را هم گویند
و در بیمقام معنی اول مقصود است و آن عبارت از کلام روشن
و موزون است و از کان طبع ایراد است و جان خود بجان دیگر
بستن مراد از مطلع گردانیدن دیگری را بر احوال خود قوله زمانه چنین
نیشها برده لفظ برو در هر دو مفتحه است باول مفتوح و بعضی که بر
باول مضموم بیار فارسی یعنی بسیار خوانند برین تقدیر در هر دو بفتح
اول باشند قوله دلی کو که با جان خراشی لجف کمندی که با دور باشی
لجف دور باش و نیز دیک میانی و نیز چوبی است مخصوص که بزر و نقره
گیرند و پیش شحنه برند و قیل نیزه دو شاخه مرصع که در قدیم پیش پادشاهان
بردندی و آن واقع کمندی یعنی هر جا که لجفتی است مانع نیز موجود است
ای سخنان لطیف و نفیس بجان خراشی کجا دست دهد از بنجا ازین
سبب رایگان سخت ارزان و مشقت و در فرهنگ جهانگیری است که
از راه یابند چه در اصل رایگان راه کان مرکب است از راه بمعنی طریق
و کان که افاده معنی لیاقت و سزاواری و در خوری کند را هکان
یعنی سزاوار راه چه کم مایه و فرومایه در خور آنست که براه افتاده باشد

قوله بیه رخنه در کار و کشت منست ای اشعار من دزدیده می برند
کمر بستن مقید شدن در کاری ره آورد هدیه که مسافران برای
احباب هنگام مراجعت آرند آموده آراسته و گوهر ذات در حقیقت
عبارت از سخنان پاکیزه گفتن یعنی جنس احوال و اخبار هر کس گفتنی
است ای مناقب هر کس چون بیان کردنی است باید که از مناقب
خود چیزی نیز گفتنی باشد قوله ز چندین سخن گو سخن یاد دار یعنی
ای مخاطب از چندین شعرای عصر و سخن گویان و هر سخن را
یادگار منم و این سخن از من بگوش هوش بشنو و یاد دار پیرای
بالفتح پیراستن و فاعل آن بمعنی کم کردن چیزی بواسطه زیبایی و
آرایش چون موی از آدمی و شاخ زیاده از درخت و برین کنایه
از آراستن باشد و در جهانگیری است پیراستن ضد آراستن
چه آراستن زیاده کردن چیزی بخوش آیند کی و پیراستن کم کردن
برای خوبی فسوس بضمتین حسرت و تحیر و قیل از راه شدن
و بیراهی کردن و دریغ و استهزا قوله سر آمد ولی با فسوس همه
سر آمد بزرگ شدن و مشهور و غالب شدن بر اقران و این
اشارت بران است که فلک مانند دولاب زیر و زبر میگردد
و برجیس بالکسر مشتری و خانه او قوس است و کمان و کمان تجنیس خطی
است قوله چو زهره درم در ترازو نهم زهره نام ستاره که خانه او میزان
است و درم عبارت از کوکب که در برج میزان است ای بسخن
سنجیده و موزون قادرم و لیکن وقت داد لب وزن عطا
می نمایم قوله بهر خار چون گل صلای زنم بهر زخمه چون نی نوای زنم

مراد از خار و گل موذی و محسن است یعنی چنانچه محسنان زا صلاح
نیک میزنم آنچنان موذیان را نیز و به زخمی که موذی بمن رساند در
عوض آن مانند نی نوائی نزهت انگیز و بهجت آمیز اظهار میکنم
ای بدگوی را با صلاح خجل سازم قوله ز بدگوی بدگفته پنهان کنم
یعنی گفته بدگو را بر زبان نیارم قوله شوم بردم ریز خود درفشان
ای هر کسی بدرود و فاتحه یاد کند مرا از برائی او ایثار رحمت و
مغفرت از خدا خواهم در این غار ژرف درین غار عمیق که مراد
از دنیا باشد حریف هم پیشه و فارسیان بمعنی همباز و یار هم گفته اند
شگرف بزرگ و باشکوه از مردم و کار و در حل لغات است که اگر
در کار استعمال کنند محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم بمعنی بزرگ آید
قوله جهان باد و از باد ترسد ترنج ترنج دو نوع شیرین و ترش و مقرر
است که درخت ترنج چون گل بر آید باغبان از روی احتیاط
گل او را در کوزه ذخیره کرده بمحافظت تمام نگاه دارند تا از دست
برد باد ایمن مانده در آن کوزه پرورش یابد جهان باد یعنی عالم بمنزله
باد است و مراد از باد حوادث دنیوی خواهد بود و چون بادگیر خواجه
زمن بوده اند بدان جهت جائی مانند کی خود را با ترنج نسبت کرده اند
رنگین گل مراد از ممدوح طبرزد شکر است بغایت سفید و در سکندر است
شکر پاره و قیل شکر بسته و صاحب رشیدی گوید شکر سفید که اطراف
آن گویا بتبر تراشیده اند و آن معرب تبرزد است و درین مقام کنایه
از شکر خنده است طبرخون چوبی است سرخ بغایت سخت و
گران و املس که شاطران از آن چوب دستی سازند و در جهانگیری

یعنی

بمعنی عناب گفته و در زفانگویا تره الیست بشکل و طعم تره شیر و تره شیر تره
ایست بغایت تلخ و در سکندری است سرخ مردود و در تحفه است نام
گیاهی است و آن را النبت باب و الشک خوانند و درین محل کنایت
از سرشک خونین و تلخ است تشیل مراد از بهر است قوله فشاید زری تا
بخارا شدن و گویند در میان ری و بخارا فرق لب آید است پس چون
هنگام طغیان آب سیل متزاید گردد از ری تا بخارا رفتن دشوار است
همایون مبارک و نام معشوقه همای و معنی اخیر بطریق ایهام است بذکر
لفظ همای قوله جواز ران خود خورده باید کباب یعنی چون طرح سخن از
خود باید افکند و از خود بهره مند توان شد شمع غ جانوریست که
بتازی عنقا گویندش و او آواز حزین دارد از بنجهت در مقامات موسیقی
پرده عنقا بهترین نواها است قوله ملالت گرفت از من ایام را یعنی
از من ایام را ملالت حاصل است ای یعنی از بسکه بیحرف گشته ام باعث
ملالت زمانه شده ام بنابران آرام خود را در زاویه ارم برده ام
یعنی چنانچه باغ ارم از چشم خلایق محجوب و مستور است من نیز آرام
خود را از خلق در حجاب داشته ام و توانند که گنج ارم گوشه خلوت
مراد باشد قوله نه از کاروانی نه از کاروان یعنی نه تابع کسی هستم نه
مطبوع قوله بدان تا نخسپم جرس میزنم تا آنکه در مرقد آسوده نگردم
جرس اشعار می جنبانم کس بالفتح شخص و صاحب و آیین و یار
و بمعنی خادم نیز گفته اند قوله درین منزل خاکی از بیم خون از منزل
خاکی مراد دنیا است از بیم خون از بیم خونریزی و معنی مصراع آنکه
سر خود را از خط فرمان آلهی بیرون نیارم یعنی بر جاده شرع مستحکم

می باشم قوله بدین حال منزل کسی چنین بود که زندانی منزل خون ابود منزل
خون مراد از دنیا است که محل خونریزیست یعنی کسیکه محبوس زندان
دنیا است بدین حال درین منزل اهمال او کسی چگونه خواهد بود و در
چنین منزل خراب اقامت انکس چگونه صورت بندد زمام رفتن
خود را مقید کردن در کاری چار بالش مسندی که بادشاهان و بزرگان بر آن
نشینند و در زفان نکو یا بمعنی تخته آراسته و در ادات بمعنی عناصر اربعه است
و در قنیه جهات اربعه چار دیوار تنگ مراد از حجره خلوت و مراد از جو
کلام ساده و خراس عبارت از دل خواجه گوهر شناس مراد از صراف سخن
است بدانکه در لفظ هر جو و جوهر قلب بعض است و در بیت لاحقه نیز
لفظ هر جوهری خالی از لطفی نیست تر و خشک رطب و یابس اشارت
بکمال یافتن بریاضت است و گیست بالکسر آرد جو و گندم بریان کرده
بتازیش سویق نامند قوله ضمیرم نه زان بلک را آتش زن است که مریم
صفت بکر و آبستن است تقاضای آن شوی چون آیدش
که از سنگ و آهن برون آیدش آتش زن سنگ چقماق کذا
فی المؤید و مریم مادر حضرة عیسی و مراد از سنگ و آهن در مصراع
اخیر بیت ثانی آتش زن است که بمعنی چقماق است و ضمیر ش در شین
راجع بضمیر یعنی ضمیر من زان نیست که باستعانت دیگر آبستن گیرد ای
فکر باطن من زان نیست که بتعلیم سخن غیری جفت شده بعده خیالات
لطیف زاید بلک سنگ چقماق است که آتش بالذات در و متمکن
است و از دیگری مقتبس نشود پس ضمیر من بسان حضرة مریم است که در حالت
دوشیزگی آبستن است و این صفت بعد صفت است و شوی عبارت

از مضامین

از مضامین اسلاف است و این یک صورت می بندد که او را تقاضا شود
که از فیض دیگران فائض گشته نتایج بظهور آید و یا آنکه مضامین که از فکر
طبع سر زده باشد یک تکرار گوید چنانچه آتش و آتش زن است و از سنگ
صادر میشود باز چقماق تقاضای آن آتش ندارد و همچنان خیالاتی بظهور
رسیده ضمیر من اراده اعاده آن ندارد و برین تقدیر سنگ عبارت از
دل باشد و آهن کنایت از زبان است یعنی ضمیر مرا تقاضای آن شوی که
عبارت از مضامین کهنه است چون آید تا آن مضامین را که از سنگ
و آهن ای از دل و زبان سر زده است اعاده کند این نخواهد بود قوله بیدار
سفالینه را سفته گیر مقرر است که در سلک مروارید اگر سفالینه را منظوم
کنند زیب دهد همچنان سرود ناخوش نیز در گرمابه و گنبد خوش نماید
قوله بیندیش زان دشتهای فراخ ای یکی از آن دشتهای فراخ که در وی
از سبب بلند آوازی گلو پاره گردد اندیشه کن و مراد از دشتهای کلام
فردوسی طوسی است و در بعض نسخ بجای دشتها دستها بسین مهمله است
و مراد از داستانهای شاهنامه گرفته اند و قیل از دستهای فراخ سرود
بسیار مراد دارند و کنایت از افسانه فردوسی است و دست بسین مهمله معروف
و بمعنی حرفت نیز و در مؤید است دشت صحرا و طرز و نوع قوله چو بر سکه
شاه زر میزنیش چنان زن که گر بشکند نشکنیش سکه معروف منج درم
یعنی چون اشعار خود را بنام شاه انتظام میدهی چنان خالص و بی
غش بگو که اگر باز تفحص بکند از بر آمدن قلب اشتغال نبری مثل
جهودی که مس را زراندوده کرده بود عاقبت خسارت دید چنانچه فرمود

قوله جهودی پس را قوله بنفشه که سرو کلان است خورد بحیثیتی در اینجا یک بیتی
نمودم که سرو کلان که عبارت از شاهنامه فردوسی است در مقابل آن
پست و خورد قوله خنیده نیاید بدرستان خنیده بالضم و کسر نون
و یا و معروف پسندیده و ستوده کذا فی الرشیدی و بعضی بجای خنیده
نیاید پسندیده نیاید می نویسند هر دو درست است راستان صادقان
و دانایان و راست گویان تذویر بذال معجمه دروغ و لباس قلمهای
تیز یعنی روایات صحیح و درست خسروی می عبارت از قصه سکندر
طوس نام شهری بحدود خراسان که مولد فردوسی است در آن نامه
اشارة بشاهنامه است باستان قدیم و کهنه قوله قلم دیدها را قلم در
کشید قلم دیده ها را و رقم دیده ها هر دو بمعنی ترقیم نموده فردوسی قلم در
کشید ای ترک کرد ارغوانی سرخ منسوب بارغوان که نام گلی است
سرخ و قیل گیاهی است سرخ و صحیح آنست که درختی است که
شاخهای آن باریک میشود گویا بمرجان آموده اند و در تمام سال
یکبار برگهای باریک آرد بتامل معلوم شود خراباتیان مستان و در اصل
خرابات در شرفنامه است بالفتح طرب آباد و میخانه اقول این جمع خرابه است
و معنی آن ویرانه است و طرب آباد و میخانه اغلب و اکثر در دیار اسلام
در ویرانه میباشد گفتار اندر تعلیم خضر علیه السلام مرا خضر تعلیم کرد دوش
خضر بکسر خا و سکون ضاد نام صاحب یار موسی علیه السلام و در نبوة
او اختلاف است و در ولایت او شبهه نیست و او را خضر از آن گویند که
هر جا می نشست سبز می شد بدینکه آب آبحیات خورده بود و ند جامکی
بامیم موقوف آنچه نوکران را از مشاهره و سالیانه دهند فی الشرفنامه اقول

آنچه برای جامه خیری دهند و قیل آنچه از آن جامه سازند چنانکه پرده جامکی
نامند و نیز آنچه فرد یا پیاله باشد و در مؤید است جامکی خوار لفظا کب
بمعنی دردی نوش و پرستار و علوفه خوار و وظیفه خوار قوله جو سوسن آزاده
از بندگی تافته سر از بندگی تافتن عبارة از آزاد شدن است و بعضی
گویند سر از برای بندگی خم کردن چه سر فرو بردن علامت تواضع است
اما معنی اول انسب و الیق است چشمه زندگی چشمه آبحیات و قیل خضر
علیه السلام و قیل عالم ارواح و بعضی از چشمه زندگی چشمه عشق که منبع
حیات ابدی کنایه کرده اند و نیز مرتبه بقا بالله پیش باز استقبال کنند
و مراد از پرده کج مقام خارج آهنگ است بساز ساختن در آسایش پسندیده و
شایسته قوله بنیاشتن در دهان نهنگ انباشتن موقوف کردن جای
عمیق و در بعضی نسخه بدریا شدن واقع است نهنگ شیر آبی که بتازی
تمساح گویند و بهندی سیسار اگر عظیم در آب بماند چنانچه وی را آفتی نرسد طول
او شصت گز شود قوله مکر در کار دریای اندیشه کیر اندیشه کیر آنجائی که
عقل را مدخل نباشد و محض تعلق بنقل دارد و بوده مراد از سخنان
پیشینیان است یخنی در مؤید است آنچه دارند از مال و اسباب تا در وقت
حاجت بکار آید بتازیش ذخیره گویند و مثل است که ناخورده یخنی است
و مستشهد بیت متن است قوله کسی گو برد بر تر و خشک رنج یعنی کسی که بر تر
و خشک رنج و مشقت برد و قناعت کند از شکم ماهی درم یابد چنانچه
صوفی قانع از شکم ماهی درم یافته بود و قصه مالک نیز مشهور است و مانند
بزرگی از گاو و ارتیج بیابد که در عهد پرویز شاه از دفاین سکندر صد آفتابه
زر گران پیدا شده بودند گنج گاو و گنج گاومیش که در عصر بهرام گور برآمده

در مقابله ظاهر شده لیکن نیز مشهور و دهستان بالکسر نام ولایتی خوارزم بواو معدوله
نام شهری ولایت آن نیز و جند بالفتح نام شهری گوید دیگ مسی بزرگ سر
کشاده تور کنند بواو فارسیه و را موقوف و کاف تازی مفتوح اشته که آن را
سیلاب بالب آب کنده باشد و زمینی که گرد بگرد آن کو شده باشد و سیلاب
کند مثله خرزی طایفه منسوب بخرز و خرز بالفتح و را مهمله در آخر نام ولایتی
که طوطی در آنجا زیاده و شهد بسیار است و آن ولایت از ترکستان زمین است
و در جهانگیری است نام طایفه که ولایت ایشان را خرزان گویند و دریای
گیلان را بدو نسبت داده بحر خرز گویند و خرزگاهی یعنی آن ولایت نیز اطلاق
کنند گیلی معروف و در آدات است طایفه اند از کلیم پوشان کرد بضم کاف
تازی اصلی است که در ضمن کت بدید آمده لیکن خورد ریزه ریزه ما زندران
نام ولایتی است که او را سلیمان علیه السلام بدیوان داده لیکن بعد از
معمور زد بین بازار تازی نیزه که هندش سیل گویند و در رشیدی است
حربه که در قدیم با آن جنگ میکردند دیو مردم یعنی مردم بد و شر انگیز و
گونه از مخلوقات و نوعی از حیوانات که بر یکپا جهند و عرب آن را
انسناس گویند و خوانند قوله از آن گل که او تازه دارد نفس عرق ریز آن
در عراق است و لبش گل تازه نفس گلی که بوی او دایم تازه و هنوز
باستشمام نرسیده و باستعمال کم بو نکرده و درین مقام عبارت از مضمون
جدید و تازه است که هنوز در استعمال کسی نیامده باشد یعنی آن گلی که
از نکهت او مشام اهل کلام آن گل ای خلاصه آن سخن که دماغ
اهل فضل را ادراک بیفزاید در عراق است قوله عروس سخن را شکر ریز
کن شکر ریز در شرفنامه است و در رشیدی نثاری که بر عروس و داماد

کنند

کنند بجهت شکون از حلوا و شکر و نیز سخنان شیرین و از تیشه زبان
مراد است و کان اسکندری مراد از قصه سکندر است و در مصراع اخیر
از سکندر ممدوح مراد است و دریا عبارت از ممدوح که گوهر مراد از سخن موزون
از کان تنگ طبع خواجه مراد است یکپاره سنگ عبارت از سخن
موزون است و بعضی لعل مراد دارند و سخن رنگین اراده کنند و چون
سخن موزون بخون جگر از سینه بیرون می آید آن را کان تنگ تخییل
کرده و گویند که کان در کناره دریا میباشد و ایجاد جواهر از تاثیر دریا است
میانجی توسط و منصفی ای در قصه سکندر توسط چنان بعمل آر که
هم سیخ نسوزد و هم کباب جا باند ای بنهج صواب و مطابق شرع
گفته آید که خیر الامور اوسطها واقع است سخن کز دل آید ای از اهل
دل صادر شود دری بالفتح یعنی فارسی منسوب بدره کوه چنانچه گویند
کبک دری هنگامه انجمن و مجمع بازیگران و قصه گویان و قصه خوانان
حیرت ابادی باوران مراد دنیا و قرعه چوب فال و مسموع است که
قرعه از استخوان بز میشود و بران ارقام و اشکال می نگارند و تمام
آوران مراد از سلاطین ماضیه قوله هر آینه کز خاطرش تافتم مراد از
آینه درین مقام تصور خواجه است و ضمیر خاطرش عاید بآینه است یعنی
هر تصوری که در مرات خاطر آن روشن کردم که آیا قصه کدام ممدوح
درین کتاب درج نمایم خیال سکندر در آینه خاطر ادراک نمودم مرا از
سه دانه روایت است یکی آنکه گروهی سکندر را بادشاه گفته اند و
قومی حکیم و بعضی پیغمبر و از درخت برومند کتاب مراد است و دانه
و دانا تجنیس مطرف است فشاندن و افشاندن مثله و هر سه در اشارت است به

و در مثنوی حضرة خواجه است یکی شرفنامه که مشتمل بدفتر شاهی است دوم
اقبالنامه که مخزولیست بدو دفتر دیگر که آن حکمت و پیغمبریست و بعضی
بجای هر دو نامه هر دو را بامینو لیسند و از آن هر دو را باید دفتر مطلوبست
و بدین تقدیر مراد از هر سه دفتر نقل مقصود خواهد بود ظاهر از بالکه
نقش و علم نوردها مزدکانی دعطا شعر نورد بفتحتین نامه و صحایف و طومار
و بسط و بمعنی درخورد و پسندیده نیز آید و نگارین نورد قصه سکندر
مراد است دولتی خداوند دولت دستکار ساخته و معمول هر کس و
نیز نامه و نقشی که بر ملوک و امرا می برند و آنرا بر دیوار سخت میکنند
برای تماشا دیر باز کند ایفا و رشیدی قرین جنبش مراد از دنیا و گردش
فلکی و جلوه گاه مراد ازین کتابست یا دنیا خورشید مراد از ممدوح
است و سایه غیر ممدوح غلیواز معروف که سالی نر و سالی ماده بود
و قیل شش ماه ماده بود و شش ماه نر و او را غلیواج نیز گویند درین
مقام غیر ممدوح مراد است که در بیت سابق او را سایه گفته و
کبوتر اشعار خواجه یا خود خواجه باشد چکاوک پرنده ایست آبی
که چغوک نیز گویند و سرخاب هم نامند و نام نواحی هندوی چندول
گویند و در عراق هوتره و بتازی قبره و ابوالملیح گویند و جهانگیری
بمعنی جل نیز گفته است قوله بیا ساقی آن آب یاقوت وار ❊ در افکن بدین
جام یاقوت بار ❊ سفالینه جامی که جی جان اوست ❊ سفال زمین خاک ریحان
اوست ❊ آب یاقوت وار می انگوری و سفال زمین اضافت بیانیه است
و خاک بودن جنبری عبارت از حقیر و خوار بودن جنبریست درین
مقام مراد از دردی جام است و ریحان جنبری خراب و سبزه غم که گو

اسم جامع الریاحین الطیبة یعنی ای ساقی بیار می سرخ فام باین
جام که بارنده یاقوت است در افکن و یاقوت بار در غزلیات
رنگ می سرخ و تواند بود که از جام یاقوت بار دل خواجه مقصود باشد
که یاقوت سخن می بارد و بیت ثانی صفت جام است یعنی چگونه
جامی که می بمنزله جان آن جام است و شراب را باعتبار گردش جام
جان جام گفته است چنانکه ملک الکلام امام خاقانی فرماید بیت
گل چو تو ئی ساقی مل هم تو باش ❊ جان چمانه بده بر چمن جان جم ❊
و سفال زمین که زمین بود بمنزله دردی آن شراب است و اگر از ریحان
سبزه غم مراد داریم حاصل آنکه تم زمین تفرجگاه آن جام سفالینه است
و برین تقدیر از جام سفالینه کالبد خواجه مراد است **در مدح پادشاه**
علم بر کش ای آفتاب بلند ❊ خرامان شو ای ابر مشکین پرند ❊ بنال ای
دل رعد چون کوس شاه ❊ بخند ای لب برق چون صبحگاه ❊ ببار ای
هوا قطره ناب را ❊ بگیر ای صدف در کش این آب را ❊ برای دراز
قعر دریای خویش ❊ بتاج سر شاه کن جای خویش ❊ هر چهار بیت
باهم منسلک اند علم بر کشیدن آفتاب عبارت از طلوع اوست بدانکه
جنس آفتاب و ابر و رعد و برق و قطره و صدف سبب تهیه اسباب
ایجاد مروارید اند میگوید که ای آفتاب تو علم خود را بر کش چه رخشنده گی
و تابندگی مروارید از تاثیر نیر اعظم است و صعود بخار از بحار که ماده
تکوین ابر است نیز از آفتابست و تقریر خطاب بالفاظ باقی نیز
ظاهر است و تواند بود که از آفتاب طبع خواجه و یا فکر روشن مخدوم
اراده کرده و از ابر مشکین پرند قلم و یا طبع خواجه مراد باشد و از دل

رعد و از لب برق فکر یا مکه شعرا مراد لبه و آز هوا الهام و فیض خواسته
یعنی ای الهام و فیض الهی واردات معانی و مضامین را ببار و ای صدف
که عبارت از ضمیر خواجه است آن ابر که تربیت داده مروارید بساز
و ای دُر از قعر دریای خویش که کنایت از دل و اندرون مخدوم است بیرون
آی و بر تاج شاه متمکن شو ای با مدحت ممدوح صرف شو قوله شهی
کارزومند معراج اوست: زمین بوس او درة التاج اوست یعنی معراج در این
مقام مقصود از مرتبه اعلی است و درة التاج مرواریدی که بر سر تاج دارند
و ضمیر اوست در مصراع اول راجع است بشهی و ضمیر او در مصراع ثانی عاید
است بشاه بمعراج نیز عاید تواند شد و ضمیر اوست در مصراع مذکور
راجع بمعراج است یعنی ممدوح چنان شهی است که معراج خود آرزومند
اوست یعنی مراتب میخواهند که در ذات ممدوح وارد شوند و موصوف
بذات او گردند و زمین بوس دادن معراج پیش ممدوح بمنزله درة
التاج از برای معراج تواند بود که زمین بوس بمعنی چاکر باشد و ضمیر
او عاید بممدوح یعنی چاکری که زمین بوس ممدوح است درة التاج است
از برای معراج و تواند که چنین تقریر کنند که هر شاه که آرزومند پایه
بزرگی ممدوح است زمین بوسی ممدوح آن شاه را بمنزله درة التاج
است ای باعث شرف و مباهات اوست طرفدار پادشاه و منقطع
یعنی سلاطین و حکام جاگیر قدرخان پادشاه سمرقند و چین قوله اندیشه
کم مهر و او مشکین لفظ مشکین متحمل است چه در قنیه است با یا فارسی
و شین معجمه نام ممدوح بندگی خواجه نظامی و ظهیر فاریابی است قوله سه
نوبت زن و پنج نوبت سه نوبت معروف که در عهد سلطان سنجر

میزدند

میزدند امیر خسرو گوید چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد
و در رشیدیه است سه نوبت یعنی وقت کودکی و جوانی و پیری و نیز نماز تهجد
و اشراق و چاشت بر معنی ثانی تقریر ظاهر است و بر معنی اول تقریر آنکه
در آوان صغر و شباب شهریار سلم در رفته و بمعنی پنج نوبت از لغت
نبوی گذشت و در قنیه است پنج نوبت پناه ای پناه گیرنده الصلوات
خمسه یعنی آنکه در معنی اخیر لفظ نوبت که نقل شده به نسبت صلوة خمسه
ایهام است فافهم رخش بالفتح نام اسب رستم که آنرا از میان پنجاه هزار اسب
تفحص کرده برون آورده و غیر رخش اسب دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی
کمر بستن با کسی عبارت از مستعد شدن و شروع در کار و قیل رفاقت
کردن بکسی کار زار و نیز مقابله و مقاتله کردن و سپر بر آب افکندن
یعنی عاجز شدن و ترک جنگ کردن و غروب کردن تیر و نیز ترک
ننگ و عار نمودن و حیا گذاشتن و قاضی ابراهیم در شرح مخزن کنایت
از استعداد نیفته که لشکریان برای غلبه در هنگام جنگ سپر را بر آب
ترک کنند و استعداد نمایند ای با هر که کمر بر فاقت بندد آنرا استعداد از زمین
بخشد زیرا که زمین را استعداد همه چیز است قوله بریزد در آشوب چنبر
میغ او آشوب شور و غوغا و شغب و فتنه و چنبر میغ صفت
آشوب است و تیغ کوه سر بلندی کوه و قلعه کوه اسفندیار نام پسر
گشتاسب که برای مفتوح آن رفته روئین دژ را فتح کرده و ارجاسب
شاه را کشته و خواهران خود را از و خلاص کرده و هم در حیات گشتاسب
بزخم تیر دو شاخه از دست رستم کشته و میگویند که او روئین تن لقب
و قیل تعویذ زردشت بر و بود بدان سبب زخم کارگر نمیکرد جز که بر سر

قوله
آب در چشم افکندن از شهوت
بچشم هوت کردن مبالغه در
جاه گیری و جهان آرائی ممدوح
بود ماه نو مراد مقیس مخفی
مردم اوشناس مردم مشهور
در شهور زیرا که شخصی که از
سلطان عادل فسبک شد
انتفاع چگونه گیرد جهان بود
چون کان یعنی قبل از تاریخ
ممدوح جواهر ابیات
بهم متردد کشته بوده
سلطانیه

رسب سفید و آن چند گونه است سبز خنک و سرخ خنک و نقره خنک
و مگس خنک و خنک بور و خنک زمانی قوله بهر دایره کو عنان تازه
کرد دایره محوطه سرائی و نیز گشت روزگار و دایره خط در ینمقام
محوطه حصن مراد است و پرگار معروف و بمعنی طوق و دایره نیز
گفته اند و مراد گره میخ که استحکام پرگار بدان است و باز شدن
گره از پرگار مراد از بر هم خوردگی و جدا شدن اوست از یکدیگر
و چون ارقام دایره از پرگار است درینمقام مراد از پرگار بایه
حصار خواهد بود و تواند بود که مراد از دایره دایره نجوم و اشکال هندسه
و علم ریاضی باشد چنانچه در اقلیدس و محیط واقع است برین تقدیر
از پرگار خط دوره دایره ایراد است و ضمیر شین راجع است بدایره
و گره باز کردن از و کنایت از دخول کثرت ممدوح است دران و حل
اشکال آن گنج قارون ای گنج روان کنایت از گنج کلان است و
بعضی از و سبزه و ریاحین مراد داشته اند و روشناس آشنای خلق مشهور
و در قنیه بمعنی وجیه گران سایه در موید است یعنی عالی مرتبه و قیل
آنکه حضورش خوش نیاید و گرانمایه یعنی قیمتی و پیش بها که بتازی شیء
نفیس خوانند بارگاه نوعی از خیام مرتب سلاطین و ملوک و جای
باردادن طوبی بالف مقصوره که بلد سایبان بوزن خوبی خوانند و نام
درختیست در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما علیه السلام باشد و شاخهای
او در هر قصر و غرفه و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر جاریست درمنه
بالفتح والکسر گیاهی است تلخ بوی که در خراسان است اسپان را
چرانند و آن مرده است بتازی اثر اشجه گویند کذا فی الادات کنیه

بردوخته

بردوخته ای پرکرده سمن گل سفید که بهندش جنبلی گویند خیری گل العل الشعل گل
پنبه نرم که بتازیش خطمی نامند قوله چو در جنگ شیران شکار افکنی بتیری دو پیکر
شکار افکنی دو پیکر نام برجی که خانه عطارد است که بتازیش جوزا خوانند و
نیز بمعنی دو بزغاله آید یعنی بهنگام که در نخجیر شیران قصد شکار کنی بیک چوب
تیر دو شکار میزنی و این کمال شجاعت و حکم اندازیست قنوج نام شهریست
که فوران نیز گویندش چیلبند نام بندیست در شطرنج که بدو پیاده یک بیلبند
میشود یکی مر دیگری را مدد میدهد و نیز بند سخت قوله اگر شیر گور افکند وقت زور
تو شیر افکنی بلکه بهرام گور زور ای وقت جنگ بهرام گور نام پادشاه
ایران زمین پسر یزدجرد و وجه تسمیه اش آنکه وقتی شیر گوری را بزیر گرفته بود
بهرام بر پشت شیر چنان تیر زد که از شکم گور گذشته در زمین در آمد از آن
روز او را بهرام گور و شیر زور خوانند در بیت ترقی است یعنی بوقت
جنگ گور افکند و تو آنی که شیر را هم افکنی بلکه بهرام گور را نیز می افکنی
که او صید شیر میکرد یا آنکه بهرام گور سبقت که شیر افکن بود او لبوه کیمخت یعنی
پوست نرم خیده و گویند که دانه او را کیمخت نامند یعنی پوست بر بسته
و در رشیدی از سامانی نقل کرده که بکاف فارسی است و اصل آواز آهوه کیموخت
بود چه کیوه وقتی در صحرای ترکستان میگشت و از پوست گورخر کیمخت ساخت
وا زوی دیگران تعلیم گرفتند و منتشر ساختند نرم کردن مطیع و منقاد گفته
گوش معروف یعنی بنده گوش پاره قوله بعذر از تو بدخواه جان می برد
عذر پوش ای بهانه ای ممدوح بد اندیش به بهانه از تو جان خود را سلامت
می برد و بدین بهانه عذر بزیری که رائی تو دانند جهان را حاصل میکند گیومرث
نام پادشاهی از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در آدات

انگه در دنیا اول پادشاهی کرده مدت سی سال ملک راند و پوشش از پلنگ داشت
و در تواریخ طبری است که ایزد تعالی نخستین چیزی مردی آفرید و آن مرد را کیومرث
خوانند و معنی کیومرث زنده گویا است گویند جهان ویران بود او اندر
شکاف کوه بودی تنها و مردم با وی نبود سی سال تنها زیست پس یکیس مرد
و آن آب که از پشت او بیامد اندر شکاف زمین جمع شد و چهل سال اندر
زمین بود پس از چهل سال وی بیکرا از زمین میرستند و از حال بحال میگشتند
تا پنجاه سال بر آمد پس درخت پیدا شد بر سان مردم یکی نر و دیگری ماده
پس ایشان حرکت کردند و از ایشان فرزندان آمدند و ایشان را مشی و مشانه
خوانند و نسل میان آدم و حوا را گویند و این خلق همه از ایشان آمدند و این
قول حکما است و نیز در طبری مذکور است نخستین کسی که در زمین آمد آدم بود
و او را کیومرث خوانند و در رشیدی در فصل کاف فارسی بنا بر قرشت
گفته که نخستین کسی که در جهان پادشاهی کرد کیومرث بود و معنی آن زنده
گویا است چه کیو بمعنی گویا و مرث زنده و آن بکاف تازی و تا ر
مشهور است و حال آنکه در فارسی شاهنامه و تاریخ اسکندری تاریخی که تا آن
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم در آن تاریخ بود
و آن هفصد و هشتاد و سه بود دند کذا فی المؤید و تمام خشش حرف بعضی
بتسکین گفته اند قوله به پرواز دولت دو شاهین کجا ز تو اند بود که درین
مقام از پرواز دولت ارتفاع و عروج دولت مراد باشد شاهین معروف
و آنچه از چوب و آهن سازند و هر دو کفه ترازو را از آن آویزند و نیز چوبی
از ترازو و دسته ترازو و نیز وایضاً کنایت از نسر طایر و نسر واقع که نظایر
ترازو مانند و نسر واقع بشاهین شکار و درین مبالغه است قوله یکی مار مهره یکی
گویند دو دسته ترازو و بس درین بیت صفت ممدوح میکند که اینچنین است مار گنج

مار گنج مار مهره یا سیوم موقوف معروف یعنی مهرهٔ مار که دافع زهرها
است و آن یکی از آثار دولت است اگر بدست افتد و نیز مار مهره دار
دو مار گنج اژدها که او نگهبان گنج است و قیل مار مهره بزبان یونانیه
بخت را گویند و نیز بهم شمشیر و قیل تیر و قلم نیزه و مار گنج عقل
یعنی دو مار یکی بخت دوم عقل از برای دولت تو توفیر سنج اند
ای نقصان کردن نمیدهند اندر خطاب نجیب جوش قوله طرفدار
پنجم توای پیکمان طرفدار پادشاه و منقطع یعنی سلاطین و حکام جاگیر
دار و طرفدار پنجم ای پادشاه اقلیم پنجم که ترکستان است و نیز مریخ
که بهرام نامند شش و او در فلک پنجم است و مربی ترکستان است و
میگویند که نام ممدوح بهرام نیز گویند برین تقدیر بر مقصد آنکه
ممدوح اگرچه بحسب ظاهر بمکان تو در زیر هفت آسمان است اما از
روی منزلت قدر مریخ داری و صدر آرای فلکی و تمام ترکستان مامور
تست و یا آنکه پادشاه پنجم تو ای چهار پادشاه مشهوره که بر تمام
جهان مسلط بودند و از اهل اسلام سکندر و سلیمان علیه السلام و دو از
کفر نمرود و بخت نصر پنجم ایشان تویی ذات العماد باغ ارم شداد
داده
عاد کذا فی المؤید یعنی ترکیب خداوند ستونها یعنی همه بلاد فرمان
اندای اتفاق جمیع بلاد برین شده است که ستون دروازهٔ تو
جهان نما بمنزله بهشت ارم است و بعضی چنین تقریر کنند که جهان نما با وجود
فرمان روائی چندین بلاد که داری ستون در تو تکیه گاه است و در شرح
هاروان متقی گفته که ذات العماد ستونی را گویند که میان خیمه بر پا کنند
و قوام خیمه باستادگی او است و او مقوی همه ستونها است حاصل آنکه

اي ممدوح بفرمان رواي حکومت چندین شهرها که تراست جهانرا
ستون دروازهٔ تو ذات العماد است اي محکمي یعني گویا که تمامي
عالم بقوام ستون در تو باینده و باقي است قوله چراغ ترا روغن
افزون کنند اي دولت ترا مدد مي نماید و حیات ترا عمر زیاده
میکردانند یا ماه یکي از خدام تست که چراغ تو در شب میفروزد قوله
بپاي این تخت تو بندد کمر یعني به پایهٔ تخت تو ایستد مقصد آنکه فرمان
بردار تست سیارند پادشاهي مراد از حق تعالی است قوله کر افسانه
بیند از کار دو یعني اکر حکایتي در اسکندر نامه نالایق بیند بدان
التفات نکند کلید زر مراد از صنایع و بدایع شعریست نیم سفت
سخن ناتمام و سربسته و نیم چکیده و نیم سوراخ کرده شده در موید
است این کوهر نیم سفت اشارت اسکندر نامه است و نیم سفته
بدین معنی کفته که اسکندر نامه دو دفتر است بري و بحري قوله بدین
آفرین آفرین میکند یعني خرد که افلاک بسیر میسازد برین مدح
من کفته ام تحسین میکند مغز تر کردن سخن مرا ییدان و مغز در
سر کردن سکوت کردن و در بیت لاحقه مراد از عروس کتاب است
و فحل افاق اي بزرک عالم چنانچه کوي فحول علما اي علماء بزرک و
از روي لغة نر کشن را کویند اندازهٔ مقدار آفتاب و مشعل روز
آفتاب یعني آفتاب با وجه چندان ضیا بمنزلهٔ مصباح شبستان ممدوح
دریده دهن اي دهن دریده یعني یاوه کوي و مقرر است که زاغ
در اکثر اوقات نول وا کرده مي نشیند سداب در حقایق الاشیا
است که کیاهي است که بر کیاهي خورد داده و هندي شاه ولي

کویند

کویند و در شرف نامه است کیاهي مشل بود که براي اسقاط حمل بکار آید و نیز از ا
اساس میکنند نان خورش مي اندازند و قلیل بود و آب او را در جادوکري بکار
مي برند و در سفال بجاي این معني از آسیب سحر در خانه نیز میکارندش صبوحي
بالفتح شراب خوردني وقت بامداد و صبوح بالضم وقت بامداد قوله دانندهٔ
داستان واقعات اسکندر جهان دریده و نیک بد وردان است قوله نیک و
بد نابش در کردن است یعني چون پرورش روزکار هر نیک و بد کرد از نتایج
دهر است بدین سبب بسیار نیک و بد بر ذمهٔ او وابسته شده است قوله
بسي بازي چابک آید بیرون مقرر است که شعبده بازان از زیر پرده صور عجیب
پیدا مي آرند و دو بیت لاحق از بازي دلپذیر اشعار سحر حلال خواهد مراد است
و آن نیز منسوب بفلک است و فی علی اللفظ آرد جهان است و خب و روز مي
توانند بود قوله ز نیرنک این پردهٔ دیرسال خیالي شدم چون بیارم
خیال نیرنک بالفتح سحر و جادوی و افسون کري و طلسم دیکر و پردهٔ
دیرسال فلک و نام نوائي است از موسیقي کذا في الرشیدي خواجه کوید
منبع یعني بدان پردهٔ دیرسال در تمام مقام معني اول مقصود است خیالي بیاد
منسوب خیالاوند خیال و مشعبد که از زیر پردهٔ لعبت بازي نماید و در علم
موسیقي در اصطلاح هند خیال هندرا کویند و خیال ترانه سرود و نواید
بود که با مي خیالي تنکري لحه بر تقدیر اول معني آنکه از مشاهدهٔ جادوکري
و شعبده بازي فلک منسوب بخیال شعر شدم اي خیالاوند تصور معاني شدم
چرا خیالات جدید بر نیارم یا آنکه چون از مکر و حیله زمانه ضعیف و نحیف
سان خیالي شده ام چرا خیالات شاعرانه بظهور نیاورم تا در آن آوان
پیري از من باقي بماند قوله برانم که این پردهٔ خالي کنم برانم اي بران عزیمت ام

ومراد از پردهٔ اول دل خواجه است که منبع افکار و اشعار است و تواند که
فلک مراد باشد بدینکه شعرا کامل معانی را از فلک فرود می آرند و از پردهٔ
ثانی عبارت از کتاب بشر و دنیا نیز میتواند شد و جادو خیالی خیال
جادوانه کذا فی المؤید و مراد از ان سحر حلال شاعرانه است یعنی صورت
که آنرا تندیه نیز گویند و تخیل درین مقام قصهٔ سکندر مراد است و از تقدیم
و تاخیر مراد از قصه مختلف الروایات سکندر است یا اشارت بعدم
ترتیب افعال اوست که فعلی که اول کرده شاید که در آخر بعمل آورده باشد
و تواند که عبارت از تقلیب ترکیب باشد که در کلام خواجه بسبب ضرورهٔ
شعر واقع شده باشد قوله در ارژنگ این نقش چینی برند مقصد آنکه
این نقش چینی برند که مراد ازین کتابت با وجود سادگی یا رنگینی در
نگارنامه که مانی در صورتگری ضرب المثل روزگار است قلم بسته است
ای مانی نقشبند در محاذی این نامه در علم خانه خود قلم روان کردن نمیتواند
و تواند که چنین تقریر کنند که در نگارنامه این نقش چینی برند که
کنایت ازین کتابت قلم بر مانی نقشبند بسته شده است ای نمیتواند
که از انفعال درین نامه خامه خود را روان سازد برین تقدیر لفظ
ارژنگ را باضافه باید خواند و بر تقدیر اول بقطع آن قوله سخن کم است
رو بوده سیح ای قصهٔ سکندر و سرگذشت آن است و همواره بوده
کشتر [illegible] در روایات مغلق و مختلف مندرج بوده نوی بفتح
اول و کسر آن نیز و بیا فارسی بمعنی قرآن نیز آمده مرادف نوی و بمعنی
تازه که بجدید مشهور است قوله ز هر نامه بر داشتم نغز او ضمیر لفظ او
در مصراع اول بنامه راجع است و در مصراع ثانی بپوست و از آن برده

کز رستیه

کز رستیه یافتم بدانکه چون مشاطه عروس را در پرده آرایش میدهد خواجه استعارهٔ
مکنی رعایت فرموده میفرماید که سخن را سر زلف چنان پرچمان بر بستم
قوله تهمتن رخت آیین شاهان کی در اصل کی بلغت پهلوی مرادف جبار است
و بزعم طبری کی و ملک یک معنی دارد چنانچه کیقباد و امثاله و زردشت نام
حکیمی واضع دین آتش پرستی که تبیین او باژند و زند و استا از کتابهای اوست
در احکام دین آتش پرستی و او از بلخ بود و ابراهیم نام داشت و چون گشتاسب
برای معجزه خویش پاهای اسپ درون شکم در آورده اسپ او هوا معلق ماند
و قیل آذربیجانی بود چون گشتاسب معجزه طلب کرده بکوره مس گداخته در آن
رفت و رخت بر بست ای دوم بار آماده سفر شد قوله ز ان روز کو شد
پیغمبر نبشتند تاریخ اسکندری یعنی بدانکه پیش از هجره پیغمبر علیه السلام تاریخ
اسکندری بود و تولد آنحضرت در سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بود
از تاریخ اسکندری کما مر و در طبری مسطور است که سمرقند در اصل سمرکند بود
سمر نام پادشاهی بانی آن و کند بزبان ماوراء النهر شهر را گویند و کنت
مترادف آنست و زیور سمرقند دادن مراد از مرمت اوست قوله بنا کرد
شهری چو شهر هری یعنی هرات نام شهری بنا کرده سکندر و در بعضی نسخ مصراع ثانی
بدین نمط است قوله کران سان که شهر کردن کری یعنی کری بکسر اول ایدان و منزرا
واری یعنی این شهر بنا کردن کری یعنی سکندر را می ارزد و منزاوار است و دربند
نام شهریست قریب شروان که تازیش باب الابواب بلغار بالضم شهریست
است [illegible] اصل [illegible] بوده چه سکندر در وقت رفتن بظلمات درین غار یکی
پاره اسباب مردم گذاشته بود بعد آمدن او [illegible] ایام شهری شد و بکثرت
استعمال بلغار شد و در رشیدیست که معنی ترکیبی بلغار بسیار غار است غار [illegible]

زیور بها دیغنی [illegible]
[illegible]
آفتاب را گویند [illegible]
طرف [illegible]
در قصله خاقان گفته است
چو آئینه چینی آمد پدید
سکندر سوی [illegible]
غرض آنکه [illegible] سکندر
[illegible]
معجزات و خوارق [illegible]
[illegible] سکندر بود
سلطانیم

مشهور بسیار است و بل بمعنی بسیار گفته یاجوج خیل فی الناس کذا فی التاج و در
مدار است که قد ایشان یک شبر است و سکندر میان وادی دو کوه
ایشان را سد بند کرده حق تعالی رزق ایشان ماهی کرده که از آسمان می
بارد و همه آنرا کفایت میکند و مراد از چلیپا که صورت سکندر است
صلیب معرب چلیپا است و آن سه گوشه شکل و بروایتی چهار گوشه می‌باشد
از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که براهمین در زنار می بندد و نیز دار است
که دزدان را بدو هند و بعقیده نصاری است که حضرت عیسی علیه السلام را
بران کشیده بودند و آنرا ترسا می پرستند بدین شکل است و در شرح نقاط
است صلیبی خطی ای خط چهار گوشه و قیل خطی که از تقاطع استوار و
محور حاصل شود و صلیبی زنار دار را و آنکه صلیب پرستش کند و ایشان
قوم عیسی علیه السلام اند یعنی سکندر خط تقاطع از مساحت جهات اربعه
که صورت خط صلیب ازان متصور میشود در جهان کشید پیش از آنکه
قوم صلیب پرستان ای ترسایان در جهان پیدا شوند و صلیب پرستی
شایع شود قوله با آن چهار گوشه خط اطلسی بر انداخت اندازه هندسی
خط اطلسی مرادف خط هندسی در موید است خط راست همچون خطهای
اطلس باشد و هندسه علمی است که ازان معرفت اشکال و مقادیر معلوم آید
و نیز ارقام عدد که بحساب ابجد نویسند و بمعنی شکل نیز می‌آید بدانکه در
علم هندسه را ارتسم یعنی اشکال از تقاطع طول و عرض خط صلیب
مرتسم میگردد چنانچه در موید است که اندازه هندسی لفظ مرکب یعنی
طول و عرض مقصد آنکه یعنی سکندر بدان خط چهار گوشه که عبارت
از سیر او بجمیع جهات اربعه است و صورت خط صلیب ازان متصور
میگردد

میگردد اندازه هندسی طول و عرض کره زمین در جهان اختراع کرد و مقادیر
حدود اربعه و مساحت منازل در عالم شایع ساخت باز مصنف سیر
سکندر را بخیمه چهار حد تعبیر کرد چنانچه میفرماید قوله یکی نوبت چار حد برفراخت
که بر نه فلک پنج نوبت نواخت و بعضی گویند که سلطان سکندر
یکی خیمه معروف که در علو بی نظیر آفاق بود مشتمل بر حدود اربعه برافراخت
و آن خیمه بر فلکهای سبعه چنین و چنان فخر کرد و بطنابهای آن صورت
مساحت زمین بچهار حدود ظاهر نمود و درین بیت صنعت سیاقت
الاعداد است رشته زدن پیمایش کردن رشتها ساز کرد یعنی طنابها
راست کرد فرسنگ سه کروه زمین تمیل بالکسر کروه زمین یعنی سیوم
حصه فرسنگ و علامت فرسنگها نیز ساختکران بالکسر پیمایش کنندگان
خطر بالفتح بزرگی و عظمت و جاه و قدر رسن بافتی ای تصرف کردی
و نیز رسن باختن بازیگری کردن بدین هندسه ای بدین حکمت و
اندازه ربع مسکون بدانکه زمین عنصر سفلی است و حکما زمین را
سیصد و شصت درجه قسمت نهاده اند چنین زمین گردی شکل است
و صد و هشتاد درجه فوق نود درجه تحت دریای محیط است و نود درجه
که خشکی است آنرا ربع مسکون خوانند و از جمله ربع مسکون شصت و
دو درجه زمین محترقه و کوهها و بیابان است و در آنجا جانور نزید و امکان
آبادی نیست و بیست و هشت درجه از جمله سیصد و شصت درجه که باقی
مانده است قابل آبادانی است کذا فی المؤید در تاریخ اسکندری است
ربع مسکون بیست و شش هزار فرسنگ است و تمام بر و بحر یک لک و
چهار هزار فرسنگ است قوله بکار آمد اینت کامد بکار یعنی افعال مقصودی

[illegible]
اقداح تام بزرگان و دوستان
گذشته می بردند [illegible] می خوردند
و [illegible] خواجه علیه السلام
مسنون است که در وقت
استعمال اطعمه و اشربه [illegible]
فاتحه بنام ایشان میخوانند [illegible]
[illegible]

سکندر این است که مذکور و مسطور گردید قوله جز این هر چه در خارش آید قلم
یعنی بدون آنکه مذکور شده هر چه قلم در قید کتابت آید بسبب زیادتی و بیکی
بیموقاری و کم وزنی دارد قوله عنان سخن باز کش در کنار اذ این بیت
اشارت است باکنها و رحمتها دهقان پیر در مو یدست یعنی می انگور
خم دهقان پیر در اصطلاح فیض مرشد کامل است و انمودن این بستان
بطریق باغ و بوستان قوله بیا باغبان خورمی ساز کن که گل آمد در باغ را
باز کن نظامی بباغ آمد از شهر بند بیارای بستان بجنبی پرند از
استانده مسموع است که خواجه علیه الرحمة این دو رستا را در تمثیل باغ
بعد از انفراغ این نامه بخاتمه نظر ثانی ارقام نموده یعنی آنکه از باغبان دل خواجه
مراد است و گل عبارت از مضامین و معانی و باغ کنایت از ملکه شعر و تو از ند
که باغ و بستان اشارت بکتاب بشر شهر بند آنکه موقوف یکجا که
و نیز بمعنی بندیخانه آید و در همینقام مراد از قید خلوت و از جنبی برند
در همینقام کلام سلیس مراد داشته و بعضی کاغذ مراد دارند حاصل هر دو
بیت آنست که ای باغبان دل بیا و خورمی را ساز ده از آنکه موسم بهار
رسیده است ای مضامین رنگین در مورد باطن وارد شده اند پس دروازه
باغ را که محل کشادگی معانی است و ملکه شعر مراد از آن است مفتوح ساز
تا سالک و طالب اینجا در آید و مشاهده نماید و نظامی از شهر بند خلوت
و محنت نجاة یافته بباغ رسیده و خورم گردیده می باید که بوستان این
کتاب را از سر نو بسماطین مضامین تازه و معطر اکنی و طراوت فضاره
بخشی و آراسته و پیراسته سازی و در شرح هاروں منقی است که از باغبان
جذبه تجلیات ربانی مراد داشته و گل کنایت از صفای باطن سالک و

از باغ

از باغ حدیقه معرفت و محل کشادگی مشاهده سالک مراد است یعنی ای جذبه تجلیات
در مقام ظهور جلوه کن و از سر نو خرمی را ساز ده زیرا که گل آمده است ای
صفای باطن سالک حاصل شده است پس در باغ را باز کن یعنی محل کشادگی شاهد
را بکشای تا سالک مشاهده کند و باغ و بوستان در بیت ثانی هر دو کنایه از
محل مشاهده و تجلیات است یعنی نظامی از شهر بند علایق نفسانی و جسمانی خلاص شده
بباغ رسیده پس بوستان را ای محل ظهور تجلیات بجنبی پرند بیارای یعنی بزیب
و زینت آراسته کن والله اعلم قوله ز جعد بنفشه برانگیز تاب بمهر نرگس مست
بر کن ز خواب انگیختن تاب بنفشه اشارة بزینت دادن جعد بنفشه است
و نرگس که مایل بکجی است او را مست خواب گفته و در همینقام از بنفشه و نرگس مضامین
بر معانی و بر کیفیت اراده کرده حاصل آنکه ای چمن پیرای دل بیا در حین پیر معنی
را پیرایش و آرایش ده و از اغلاق بوضوح در آور و تواند بود که از نرگس دیده
دل مقصود باشد یعنی ای دل عیون باطن را از غفلت بکشای و در تهذیب اعلا سعی نما
و در شرح مذکور مراد است این بیت بنوع دیگر خواسته است قوله لب غنچه را
کاید ش بوی شیر ز کام گل سرخ در دم عبیر عبیر معروف که از صندل و گل
پرورده کنند و در صراح است عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته و
در همینقام بوی خوش مراد است و از لب بوی شیر آمدن عبارت از طفولیت
است عبیر دمیدن کنایه از شکفانیدن و بوی ناک کردانیدن غنچه است
و درین محل عبارت از رسانی و شکفتگی ریاحین مضامین است از پیرایش نسیم
اصلاح ماحصل کلام آنکه سخنان صلاح پذیر آغاز حال را بعبارة رنگین و
متین بنهایت رسان و قیل معناه لب غنچه عبارت از الهام است و
بوی شیر کنایت از حیات و زندگی است چنانچه حافظ شیرازی فرماید

از لفظ کش به کاف فارسی خویشی سو میکوید دست بر کمر گرفته سو ینتر گویند ۱۲ لقرعبد

[illegible]

بوی شیر از لب همچون شکرش می آید گرچه در عشوه گری هر مژه اش قتال است
و معنی آنکه ای باغبان لب غنچه را ای الهام ربانیه را که از و بوی شیر می آید
ای حیات بخش است از دهان نفس خ ای صفای دل در میان آن غنچه عبیر
بدم یعنی الهام ربانیه را که زنده کاینده اید است بصفای دل معطر دار قوله نی
خرده بر سوی بلبل باز کو که مهد گل آمد به بستان فراز قوله بلبل طالب دین فن
و مهد گل باضافه بیانیه کنایت از مضامین رنگین است و از بوستان
کتاب ایراد است و در بعضی نسخه مصراع ثانیه چنین بنظر در آمده که مهد گل
آمد بمیخانه باز از استاد مسموع است که میخانه بزبان پهلوی چمن را گویند و برین
تقدیر ذکر باز و بلبل بطریق ایهام است و قیل بلبل عبارة از محبت سالک
است و گل از صفای باطن و از میخانه دل عارف کامل مراد است قوله سیهی سر
را بال برکش فراخ بقمری خبر ده که سبز است شاخ سیهی سرو درختی است
بلند و راست منسوب بقد شاهدان و مراد از آن کتابت است و بال از آدمی
بازو و از مرغان شهپر و قیل جای بر آمدن پر مرغ تیر و در جهانگیری مخفف
بالا نیز گفته و برکش ای بلند کن و قمری فاخته است و آن بغایت سفید
باشد یکی کافوری و دوم طوقیه و در آواز نیز فرق است درینمقام مراد از
طالب است یعنی کتاب بمضامین عالیه و روایات راست محکم و راست بلند
آوازه کردان و از نفرت حضرة آن با طالبان این فن اطلاع بخش و شرح
هاروان منتقی این مراد است بنوعی دیگر وارد است قوله زسیمای سبزه فرو شوی
گرد که روشن نشستن شود لاجورد سیما بکسر علامت و قصر علامتی در روی
که بدان خیر و شر معلوم شود و از شیخ او جدی یعنی رحمه الله منقول است و در
مؤید بمعنی روی نیز یعنی از کلام آلایش دور کن و از غل و غش پاک و صاف

کردان

کردان و در شرح مذکور تقریر بنوعی دیگر است قوله دل لاله را کاتش خون بجوش
فرو مال خونی بخاکی بپوش قوله در مدار الافاضل است فرومال ای فرو ریز و دل لاله
یعنی میانه لاله و بخاک پوشیدن دور کردن و پنهان ساختن است چه رسم است
که خون را بخاک می پوشند بدانکه چون خون فاسده در عروق جمع شود بدن
فصد جهد اصلاح نیز برد و درینمقام از لاله اشعار رنگین اصلاح طلب
مراد است یعنی لاله که از کثرة سرخی سیاهی میزند و نیز چنین وسط لاله
سیاه است زیاده خون از وی بیرون آر تا خوش رنگ نماید ای از کلام
افزونی بیرون کش تا ارکان شعر استحکام و اعتدال پذیرد و قیل از
دل لاله دل عارف مراد است و خون عبارت از جذبه عشق است و از جوش
آشکارا کردن احوال سالک اراده کرده یعنی ای باغبان دل عارف که از جذبه
عشق در آشکارا کردن احوال است و از جذبه عشق نمیتواند که جذبه عشق را
پنهان دارد فرو مال خونی از جذبه عشق او را سکون ده و در اخفای آن
سعی کن مباد اراز آشکارا کردد قوله سری نسترن را ببوی سفید سیاهی نه
از سایه مشک بید نسترن نام گلی است خوشبوی که بتازیش نسرین
گویند و در جهانگیری است گلی است سفید که بهندوی سیوتی گویند و آن
باقسام باشند پنج برگ تا صد برگ و مشک بید نوعی از هفده بید که
اوراق و اغصان او مایل بسیاه است و گل سرخ دارد درینمقام از نسترن
روایات کهنه و کلام پیشینه مراد است چنانچه خود فرموده قوله که از صحف
پیشینیان درس گیر و درین بیت استعاره بالکنایه رعایت فرموده
که نسترن را کلام پیشینه باشد به پیر سفید موی تخیل جسته و خضاب کردان
که لازمه پیران است یا و نموده یعنی کلام اسلاف را با اشعار تازه و مضامین

جدید آراسته کرده و تواند بود که از نستران کاغذ ایراد کرده شود و از موی سفید
ریشه‌ها که بر سطح کاغذ اندکی نمودار کردند مراد باشد و از مشک بید قلم را اراده کرده
شود و سیاهی دادن عبارت از نوشتن است یعنی نستران کاغذ را که پیشانی
پیر با موی سفید نمودار شود بران سایه بید مشک قلم انداز تا منزله
خضاب شود قوله لب ناروان را می آلوده کن بخیری زمین را زر اندوده کن
نارون با رای موقوف درختی است دراز بالا و سخت به سایه منسوب
یعنی شاهدان و لب ناروان را می آلوده کردن عبارت از زینت دادن نارون
است و مقصود ازان آراستن کتابست بکلام رنگین و به پیرایه صنایع و
بدایع شعری و خیری بالکسر گلی است زرد معروف و زمین را بخیری زراندوده
کردن نیز همان مقصود است و بعضی از مصراع اول شنگرف کاری و از زمانه
تذهیب کتاب را اراده کرده اند قوله سمن را در وی ده از ارغوان روان کن سوی
گلبن آن روان درود و تحیت و دعا درینمقام از سمن و ارغوان مضامین
و کلام رنگین مراد باشد و از گلبن کتاب و ارباب روان اشعار لطیف با فصاحت
و طراوت ایراد کرده و از بعضی افاضل از سمن و ارغوان کاغذ و شنگرف
نیز مسموع است قوله بنورستگان چمن باز بین مکش خط در آن خط‌ها نازنین
خط بالکسر اینجا که خط بکشند تا کسی یکی فرود نیاید و نیز سبزه خورد و درین
مقام از همان نورستگان چمن مراد است و نورستگان چمن در مثنویست
که نهالها و گلها و سبزه‌هائی نو دمیده و در اینجا اشعار نو صلاح پذیر ایراد
کرده و باز دیدن نظر ثانی کردنست بران و خط برکشیدن محو کردن
و ترک دادن و بخطا و عیب منسوب کردن قوله لب سبزی از عشق جوش کنان
سلامی بهر سبزه می رسان هوا معتدل بوستان دلکش است هوائی

دل دوستان

دل دوستان زان خوش است سبزی تازگی و کامگاری و حیاتی و عشق
معروف یعنی فرط محبت سلام و درود و رحمت هوا معروف و آرزو
و اشتیاق و کل حال هوا معتدل بضم اول و کسر سیوم ارمیده را گویند که
نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد کذا فی المؤید یا حاصل هر دو بیت آنکه
یعنی ای باغبان بتازگی و کامگاری از محبت که جوش که همچون آرزومند اند
درود و تحیت بهر سبزه و الهام ربانی برسان و التماس کن که هوا معتدل است
ای فیض طبعی در اعتدال است و بوستان اشعار از موزونی دلکش اند
و آرزوی دل احباب ازین سبب بتقدیم شمار رغبت و مائل است و در شرح
ها روان بوجهی دیگر آورده است قوله درختان شکفته بهر طرف باغ بر
افروخته هر گلی چون چراغ یعنی ای باغبان بهر سبزه عرض نما که خیابان
دبستان دلکش و ریاحین مضامین روح افزا در اطراف و اکناف
این حدیقه کتاب بیا و منظر را میمانند و گلزار سخن مانند چراغ روشن
و افروز است قوله بمرغی زبان بسته آوازه ده به پرواز پارینه اش ساز ده
مرغ زبان بسته طالب این غریبه است که هنوز از سبب ناپسندیدگی نو باوه
و وجه این نامه ساکت بود آوازه ده ای خبر ده قوله سراینده کن ناله
چنگ را ور آور برقص این دل تنگ را یعنی ای باغبان طالب این فن را
که او را مرغ زبان بسته نسبت داده آگاه ساز که نشید شعر بلبلانه
بخوان تا از استماع آن دل تنگ هم بخوی بشاشت و انبساط بزید که رقص
نماید و در شرح مذکور از ناله چنگ سلسله محبت مراد است یعنی سلسله محبت را
در جنبش آر دا ازان خبردار کن قوله سر زلف معشوق را طوق ساز و را انگیس
باین کردن آن طوق باز مراد از طوق ساختن سر زلف معشوق [illegible]

وحلقه ساختن سر زلف است و درینمقام آراستن کلام است به پیچ وتاب
معانی مقصود آنکه عروس مضامین را به پیچ طره معانی آراسته کن و در حجله کتاب
جلوه بازده و در بعضی نسخ گردن طوق باز مکتوب است ای گردن طوق
دار و مراد از ان انقیاد و تواضع و فرمان برداریست یعنی زلف آن مایه
ناز در گردن طوق دارای اطاعت ساز و در انداز قوله ریاحین سیراب را
دسته بند ش برافشان ببالائی سرو بلند ش ریاحین جمع ریحان یعنی گلهای
طیبه و مراد از ان اشعار آبدار و معطر است دسته بندای جمع آرد فشاندن
ببالائی سرو بلند مراد از نثار درج کردن است در مدح ممدوح و در شرح
متقی مراد است قسم دیگر است قوله به پیرامن برکه آبگیر ش ز سوسن بیفکن بساط
حریر ش برکه بالکسر جاه خورد و قیل حوض خورد آبگیر گیرنده آب گوئی که
آب باران دران جمع شود و کولاب و تالاب نیز خوانند و سوسن بالضم نام
گلی که او را سوسن ده زبان نیز گویند و بعضی بروزن روزن گفته و آن
سپید وام نیز میشود و درین محل از برکه آبگیر کتاب ایراد کرده و از سوسن
اشعار راشعار نموده و تواند بود که کنایت از کاغذ باشد قوله از ان سیم گون
سکه نوبهار ش درم ریز کن بر لب جویبار ش و در مؤید است سکه نوبهار ای
بیشانی نور بهار و شکوفه و نیز کنایت از گلهای سفید است درم ریز کن
ای ریختن درم کن و درم کنایت از گلهای سفید که شکفته باشند فرموده
و درینمقام از سکه سیمگون بهار کلام مصفا و موزون و مسجع خواسته
و لب جویبار جانب کتاب ایراد کرده قوله دران بزمگه خسروانه خرام ش دل کن
می خسروانی بجام ش از بزمگه خسروانه کتاب مراد داشته و می خسروانی عبارت
از قصه پادشاهان و یا مضامین و معانی ایراد نموده و هارون متقی مراد است

دیگر گفته

دیگر گفته است و مراد از حریفان غربت گرائی میل کنندگان سوی مسافرت که
شعرای ماضیه باشند قوله بفصل چنین خرم و شادمند ش به بستان شدم زیر
سرو بلند ش از گلستان کتاب خواسته و از سرو بلند مدح ممدوح خود ایراد کرده
و تواند که مضامین عالیه مراد باشد قوله ز بوی گل و سایه سروبن ش به بلبل درآمد
نشاط سخن ش مراد از بوی گل انتشار احسان و خلق ممدوح است و از سایه سروبن
حمایت و حراست و عدل و انصاف او مراد است و تواند بود که از گل فیض
معانی خواسته باشد و بلبل اشارت از خواجه است قوله بگل چیدن آمد عروس
بباغ ش فروزنده روی چو روشن چراغ ش مراد از عروس ضمیر یا طبع فیض پذیر
خواجه است و از باغ حدیقه فیض خواسته و یا کتاب اعتبار کرده بگل چیدن
آمدای از برای تحصیل فواید آمد و مصرع ثانی صفت عروس است و قیل از گل
باطن مراد است و از عروس واردات غیبی خواسته که سالک بدان راه یابد
و از عالم غیب بروی نازل شود قوله سر زلف عطف دامن کشان ش ز چهره گل از
خنده شکر فشان ش عطف دامن فرود دامن و فراویز یعنی عروس طبع من
که ذکر آن در بیت سابق گذشت سر زلف را بر فرو دامن کشان یعنی برای
سلسله کلام را از آغاز تا بانجام میرساند و در نهایت نزاکت و لطافت
شعر را باتمام می نمود بهنگام چهره کشائی ریاحین مضامین را شانه میکرد و از
شکفتگی نکات لطیفه ها شیرین میگفت قوله رخی چون گل و بر گل آورد خوی ش
بمن داد جامی پر از شیر و می ش در شرفنامه جام پر از شیر و می یعنی پیاله پر از آب
کوثر که آب کوثر این هر دو صفت دارد و کنایت از دهان و لبان معشوق
نیز است و نیز کنایت از غزلیات است و صاحب مؤید میگوید که در
سکندرنامه این معنی درست نمی آید بلکه اینجا آن مراد است که مرا

جامي عطا فرمود که در حلاوت و عذوبت همچون شیر بود و در فرح انگیزی
و نشاط خیزی مانند شراب و آن کنایت از کلامي است که شیرین و مستي انگیز
باشد و از زفانگو یا بمعني بتعظیم نقل کرده و بر رخ گل خوی آوردن مراد از
غرق عرق شدن گل است از خجالت و در شرح هاروني منقی است که می
عبارت از ذوق و حالات معرفت است ما حصل آنکه از جهت تماشای
صفای دل سالک عروس بستان باغ آمد که تعریف او بالا ثبت شد و آن
عروس روی داشت مانند چراغ روشن یعنی هادی راه بود و رخی داشت
همچون گل مصفی بلکه از رخ او گل از روی خجالت در عرق بود و آن عروس
مرا جامی داد که بلاز شیر و می بود یعنی حیات ابدی و ذوق سرمدی بمن بخشید
و بر ذهن اذکیا پوشیده نیست که آنچه درین داستان از شرح هاروني
منقی مذکور شد از ما في الضمیر صاحب مؤید و صاحب زفانگویا که ذکر آن
درین بیت گذشت بعید است و پالودن صاف و روشن شدن
و افزون شدن و افزون و بزرگ شدن و گردن و در رشیدیست
صاف کردن و تفحص کردن و بدین قیاس است پالیده و مي مالد اکلیل تاج
و نام منزلي از منازل ماه و آورنگ تخت پادشاهي و نیز نام منزل ماه
جنین نه مثل شاه گویندگان در مؤید است شاه گویندگان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و در مصراع ثاني اشارتست بحدیث
کَمْ مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَ وَجَدَ قوله چو همخوان خضری درین طرف جوی
بهفتاد و هفت آب لب را بشوی این طرف جوی عبارت از قصه سکندر
است که درج درین کتابست و تواند که اشارت سوی دنیا باشد و خود
را همخوان خضر ازان گفته که اقتباس فیوضات علم لدنی ازو کرده

ومصراع

ومصراع خواجه مه مصراع ز جام سخن چاشنی گیر من که مقوله خضر است قبل ازین
مذکور شده مؤید اینمعنی است و تواند بود همخوان خضر ازان گفته باشد که چنانچه
خضر علیه السلام در حضور سکندر مرتبه داشت تو نیز پیش ممدوح سکندر
منش مانند خضر هستی پس لب را باحتیاط پاک نمائی چه هفتاد و هفت
آب شستن چه مراد از کمال احتیاط و تاکید است قوله بدولت سرای
سکندر بساز تواند که از دولت سرای سکندر دولت خانه ممدوح
را مراد داشته باشد و میراث خوار سکندر اشارت بخود کرده و تواند بود که
از دولت سرائی سکندر جهان دولتی نه سکندر مراد بود و از میراث خوار
سکندر ممدوح خود خواسته باشد و اولی آنست که برین تقدیر اخیر نیز خواهد بود
کفتار آغاز شرفنامه قوله گذارنده نامه خسروی چنین داد نظم سخن را
نوی گذارنده بضم بیان و تعبیر کننده و اداکننده و بمعني نگاهدارنده
و نیز کذا في المؤید درین مقام راوی مراد است یعنی ناقل اخبار پادشاهان
قوله شه نامور نام او فیلقوس در مؤید است فیلقوس و فیلاقوس کلاهما
بالفتح نام پدر ذوالقرنین که مولد و منشاء او یونان بود و دار الملک او
مقدونیه در روم و روس ولایت در است و معني ترکیب او بزبان رومي
امیر لشکر را گویند چه اوس لغتی است در فیلقوس که امیر را گویند و فیلق
لشکر را گویند و بمعني سپه سالار نیز گفته اند و مقدونیه بالفتح نام شهریست
از روم پای تخت فیلقوس نو آئین ترین ای آراسته ترین و بزرگ
ترین و منعم ترین کذا في المؤید و در شرفنامه است آنکه آئین نو کنند و
رسم نو نهند و این اکثر در صفت پادشاهان آید قوله نیا زاده عیص
اسحاق بود نیا بالکسر جد و برادر مادر و برادر بزرگ و در زفانگویا است

جد پدرین و مادرین و بزرگ و در رشیدی در لغت تواهدرین بیت بجای
نیازاده نوزاده تصحیح کرده و برای استشهاد بمعنی پسرزاده پسر و عیص بالکسر و
اصل مردم و بیخ درخت و نام یکی از فرزندان اسحاق کذا فی البیضاوی یعنی
سلطان سکندر از اولاد عیص است و گویند که عیص و یعقوب هر دو توامان بودند
اولاد عیص پادشاهان شدند و اولاد یعقوب پیغمبران بنی اسرائیل سبق برد
بروی شمشیر و تاج یعنی دارا بر فیلقوس غالب آمد که یارد یعنی که تواند قوله و اورنگ
یکسوی کردن میان نیک و بد تمازیش حکومت خوانند و بمعنی خصومت نیز آمده و
از شیخ واحدی بمعنی پرستش مراد است قوله سنان از سر سنگ خارا گذشت
یعنی مشکلات را آسان کرد و سخت را نرم نمود و بر استواران هفت اقلیم
فیروزی یافت و نیز اشارتست بسیر آوازه قاف تا قاف تنگ بمعنی نزدیک
و کس میکسان اشارتست بحق تعالی است ز انگشت گزیدن عبارت از تاسف
کردن است بپرداختند یعنی از تکفین و تدفین او فارغ شده روز بازی
ای بازی روزگار نیز چه روز بمعنی دهر و روزگار نیز گفته اند قوله دگر گونه دهقان
آذر پرست بدارا کند نسل و باز گشت دهقان بالکسر خداوند ده و
مزارع جز اکثر دهاقین عجم تواریخ پادشاهان عجم میدانستند گاهی بمعنی
مورخ نیز استعمال کنند و لهذا فردوسی و نظامی قصه را به پیر دهقان
نسبت داده اند دهقان آذر پرست یعنی مورخ و ناقل مجوسی و در
شاهنامه بزرگ مندرج است که اسکندر پسر داراب است که او را
دارای اکبر گفتندی مادرش ناهید دختر فیلقوس است کیفیت آنکه
فیلقوس چون لوای خلاف داراب برافراخت و بین الجانبین مجادله
شد فیلقوس بعد از انهزام بقلعه پناه برد و آخر الامر نزد داراب رفت و

داراب

داراب پادشاه عجم است باز روم را بدستور معهود بفیلقوس داد و دخترش
ناهید را بحباله نکاح خود آورد و مقرر کرد که قیصر هر سال هزار بیضه طلا که هر یک
بوزن چهل مثقال باشد از روم بخزانه او فرستاده و داراب با ایران باز گشت
و ناهید را بعلت بخر یعنی گنده دهنی بپدرش باز فرستاد و او حامله بود
و برای دفع بخر دهن اسکندروس خورد و نیکو شد و سکندروس را رومیان سیر را
گویند و آن دافع گندگی دهن است چون پسر زائید بدین جهت اسکندر
نام نهادند و فیلقوس او را بکثرت محبت پسر خواند و بجهان مشهور شد
مرد ایزد شناس مراد از فردوسی است گزاف بالضم کاف فارسیست گفتار
بیهوده و مقال دروغ و جز بر کم بتخمین و گمان گویند و وزن و کیل نکرده
باشند از ین جهت هرزه را گویند سخنگو مراد از خود در شته و مشکو حرم خانه
سلاطین پدیدار شد ای در شکم نمایان گشت سکینه ای ارکت گویند یعنی
اختر فال نیک و ستاره و بمعنی طالع هم آید قوله ز راز نهفته نشانش دهد
و زان جنبش آرام جان ده یعنی از راز پوشیده آن حمل یا از تاثیر کوکب
و افلاک پوشیده است شاه ماهیچ و هم و از آن جنبش فلک و انجم
یا از جنبش حمل و یا اضطراب دل و خفقان خاطر پادشاه را تسکین دهد
قوله شناسندگان برگرفتند ساز یعنی اهل تنجیم و حکیم تقویم و زیج و کتب نجوم را
بر گرفتند و مشاهده کردند ترازوی انجم اصطرلاب که بدان راز کواکب
معاینه کنند قوله اسد بد طالع خداوند روز کز و دیده دشمنان گشت کور
طالع برآینده و در اصطلاح منجمان هند طالع مولود آن برج که ماه در آن برج
باشد و نزدیک منجمین خراسان طالع آن برج که برج آینده باشد از
شرق در روز و شش در شب کذا فی المؤید یعنی در حساب اهل تنجیم طالع

اسکندر را سعد بودای در آن شب ماه از محل خود در برج اسد ناظر بود وکد
حذر الجد قوله شرف یافته آفتاب از حمل گراینده از علم سوی عمل یعنی
چون آفتاب به برج حمل در نوزدهم درجه که آن درجه است الشرف نامند شرف
یابد و ناظر به برج ثور شود هر مولودی که در آن وقت تولد یابد عالم با
عمل شود چه برج حمل را خانهٔ علم قرار داده اند که از اسد نهم خانه است
و برج ثور خانهٔ عمل است که از اسد دهم خانه است قوله عطارد ز جوزا برون
تاخته ای نمایان شده و بعضی گویند که چون عطارد تمامی برج خود را که
جوزا است قطع کند و از آنجا برون آید سعد گردد و چون ماه در برج ثور
با زهره قران کند سعد تر گردد و دوم ساختن موافقت کردن است قوله
ششم خانه را کرد بهرام جای مراد از جدی است چه برج جدی از برج اسد خانهٔ
ششم است و قیل برج سنبله مراد از فیلقوس قوله بفیروزی آمد مشکبو
و در بعضی نسخه بجای مه مشکبو است و از جهر مراد اسکندر است
چو شد تا زبر و روه این شاخ سرو و شاخ سرو سکندر است قوله شد از
جنبر مهد میدان گرای ده جنبر مهد یعنی حلقهٔ گهواره قوله کمان خواست از
دایه و از جعبه تیر جعبه تیردان و در بعضی نسخ متن اینمصراع کمان
خواست از دایه و چوبه تیر نوشته و چوبه در رشیدی یعنی خدنگ گفته قوله
مگر زان می آباد کشتی شوم و کشتی پیاله که بصورت کشتی سازند و آباد کردن
بر کردن و غرق کشتن بیهوش گشتن دانش آموختن سکندر خوش
آن روزگاری که دارد کسی که بازار حرصش نباشد بسی خوشا باد او معده
خنک که تا زاریش طوبی خوانند دانش قوله بقدر بسنده بسازی بود ای بمقدار
کفایت او را تونگر باشد قوله باندازه دارد کمک یار کی و کمک یار کی تا اندازه

داشتن مراد از پسندیکه و خورسند است در خرج قوله نه بخلی که طوفان
برآرد بحال نه حرفی که سختی رساند بحال همه سختی از بخیلی لازم است چو
در بشکنی خانه پر هیزم است طوفان من کل شیء ما کان کثیر عالیا محیط
لجماعت کلها غرق و در سکندر است مرگ عام و طوفان در مال آوردن
عبارت از تباه شدن مال است و صرف افزونی درم و بخل و از بخیلی
مراد همین است حاصل هر دو بیت آنکه نه یکبار کی چنان بخشش باید کرد که طوفان
آرد و نه چندین بخل شعار خود باید که در حال شدت و عسرت بیدا کند از برای
آنکه هر سختی مرد از سبب مصر بودن بر بخل لاحق میگردد و وقتی که در را
بشکنی ای صلا بنیاد ادای در خانه بجز هیزم نماند پس بهتر آنست که توسط
باید کرد که در حدیث نبوی است صلی الله علیه و سلم خیر الامور اوسطها قوله
گذارنده درج دهقان نورد گذارنده کانرا چنین یاد کرد گذار بالضم
نقش اول باریک می کنند بعده بالای آن رنگ آمیزی نمایند و
نیز بمعنی ادای آید و بمعنی بیان و نگارنده و ادا کننده نیز درج بالفتح
خط نقش آمیز و خط نبشته نوردنامه و در خورد و پسندیده و بسلط
و جامه و پیچ و پیچیدن و امران و فاعل نیز و در رشیدی است درج دهقان
بالفتح کتاب تاریخ و قول دهقان که در زمان قدیم مورخ میبودند و
در شرفنامه است درج دهقان نورد و لفظ مرکب یعنی نقش نامه
دهقان نورد ای پیچیده نبشتهای دهقان یعنی روایت کننده قول
دهقان ای مورخ بما که گذارنده کانیم چنین یاد کرد قوله لقوماخس آن
کو خردمند بود ارسطوی داناش فرزند بود لقوماخس و لقوماقیس
است درین کذا فی المؤید و قیل بجای خای معجمه جیم فارسی اصح گفته اند

قوله چو منشور اقبال او خواند پیش : در و لبست عنوان فرزند خویش مثنوی
کش د نامه و فرمان پادشاه عنوان : بالضم سرنامه و قیل نشان و نام قوله برون
که طالع نیرو هنده بود نگین سخن مهرگیرنده بود مهر گیرنده بالضم موثر قوله بهای
دولتی کار جمندی گرفت : ارجمند بالفتح با جیم موقوف صاحب قدر و غرور
در دستور مسطور است بمعنی بی همتا و گرامی و عزیز و غالب و معنی ترکیب آرج
بالفتح ارزش و قیمت و مند صاحب یعنی صاحب قیمت و مرتبه قوله
ز ازان هندسه حرف شکلی کشید : که مغلوب غالب درو شد پدید : هندسه
منسوب بهندسه و تعریف آن گذشت بدانکه قاعده مغلوب و غالب که
ارسطاطالیس برای سکندر ساخته بود این است که جمع اعداد نام دو شخص
جمع کنند و نهگان نهگان از جمله آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس ماند
یعنی از آن هر دو جفت یا از آن هر دو طاق ماند عدد باقی هر که از دو کم بود
ظفر او را باشد و آنکه عدد یکی جفت ماند و عدد دیگر طاق پس عدد از آن
هر که زیاده بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق ماند پس در عمر هر که
خورد بود از دیگری فیروزی از آن او باشد چنانکه شاعر گوید نظم با حریف
جنس کم بودن خوش است : وز مخالف محتشم بودن خوش است : در
عدد مهر دو در ایکسان بود : هر که سالش خورد غالب آن بود : همچنین معنی کاشیغی
گوید نظم گر طریق غالب و مغلوب خواهی کاشیغی : طرح کن نه نه کز ینان طرح کرده
حالت است : هر دو گر زوج اند یا فرد اند غالب دان اقل : ور یکی زوج است
دیگر فرد اکثر غالب است : ور مساوی ماند اند ز زوج دان مطلوب را :
ور مساوی ماند اند فرد غالب طالب است : مرزبان زمیندار و نگهبان و مرکب
مرز بمعنی زمین و بان بمعنی صاحب پس معنی ترکیب صاحب مرز باشد

بکردی

قوله بکردی یکی مرغ بر بابزن : بابزن سیخ آهن و چوب که بدان مرغ و گوشت
بریان کنند بر کار چرخ ای دایره چرخ بدین دایره مراد دنیا است قوله جهان
چیست بگذر ز نیرنگ او : رهائی بجنگ آر از چنگ او نیرنگ سحر و حیله
جنگ او ای خلاصی بدست آر و از چنگل او و تواند که جنگ تا زای بجیم
تازی باشد بمعنی حرب قوله در ختیت شش پهلوی چار میخ چار میخ
نگون و تخته بر دست و پای کسی میخ زده باشند و در آن وقت امکان جنبش
نماند و آن شش واحد با یای تازی مسموع است و بمعنی عناصر اربعه نیز آید
قوله بزیر او فتد چون وزد باد سخت : باد سخت ای صرصر حوادث و اجل
نیز تواند بود در و بند جوی که بآن در را به بندند بمعنی انتظام و اتصال نیز آید
قوله بدام جهان هستی از دام او : بده وام تارستی از دام او : دام جهان
مراد از قوای که جسمانی است و در تو پدید است یعنی آن ذرات خاکی که
در ذرات مردم مرکب است و حیوانی و نباتی و کلی هر یکی وام جهان اند بدام
مرام و دام و هستی و رستی تجنیس مطرف و مسجع است و در این بیت
صنعت رد العجز علی الصدر وقوع یافته است بپادشاهی نشستن
سکندر بجای پدر خود در ملک روم قوله سخن سنجی آمد ترازو بدست :
درست نی راند و ده را میشکست : تصرف در آن سکه نگذاشتم که زان
سیم و زر خبر داشتم سخن سنج شاعر و ترازو مراد از میزان شعر است
که بتازیش عروض مانند و گویند در زمانی که حضرت بندگی خواجه نظامی ع
شرفنامه را تصنیف میکردند شاعر محقق و مدقق بر آمده بود و بر حسب
عروض اشعار شعرا را که افراط و تفریط در آن واقع بود اصلاح میداد
و قباحت را از فصاحت امتیازی می بخشید و سرزنش می نمود بس خواجه

علیه الرحمة میفرماید که اگرچه از روی مهارت سخن سنجی و دقیقه گیری میکردد
اقوا را ز کفاف و زحاف را از ربط که هر چهار عیوب متقفیه قافیه و شعر اند
جدا میساخت منکه در فن قافیه سنجی ماهر و ممتاز بودم تصرف نا خرده
کردی سکه اشعار خود نگذاشتم از آنکه بر قبح و حسن و خالص و مغشوش اطلاع
داشتم و در بعضی نسخ بجای سیم و از زر در زر مکتوب است ای سیمی که در زر
پوشیده باشد قوله دباغت چنان دادم این چرم را که بر تابد آسیب و آزرم را
دباغت پیرایش و صفائی دادن چرم خام را آسیب المی که از زدن و کوفتن
و بهلو بکی رسد بعربی صدمه گویند و مطلق الم و کوفت نیز و قیل ترس و
پرتو و غم و درد و هرکه آزرم شرم و حیا و رفق و مدارا و قیل رحمت و عزت و نرمی
و حرمت و شفقت و مهر و در شرفنامه بمعنی خشم و گناه نیز گفته در مقام
بمعنی رفق و شفقت مقصود است یعنی از ریاضت گرفتن پوست جسد را
دباغت و پیرایش دادم که صدمه و رفق علی السویه احتمال کند و صاحب
جهانگیری آزرم در این محل بمعنی خشم گفته است و بیت مذکور را استشهاد
کرده و مؤلف رشیدی بدین معنی بر صاحب جهانگیری بحث میکند و میفرماید که
در این بیت تجنیس آزرم بدون واو عطف بمعنی خشم است یعنی آفت
آزرم خشم باشد نه آنکه آزرم بمعنی خشم است انتهی کلامه برا زکیا پوشیده
نماند که در توجیه میر عبدالرشید اندکی تکلف لازم می آید و آنکه میر جمال
الدین انجو صاحب جهانگیری آزرم بمعنی خشم ذکر کرده میتواند بود که در اکثر فرهنگها
بدین معنی یافته شده است قوله تن کس در آن بقعه با او شموس شموس
که وقت برنشستن قرار نگیرد و نیز سرکش و بمعنی گرم هم آید قوله کباده ز چرخ کمان
ساختی یا بهر کشتی تیر انداختی کباده کمان نرم که بغایت نرم میشود و چرخ کمان

یعنی

یعنی شیخ کمان و کمان حکمت که از آلات حصارگیری است یعنی سکندر شیخ
کمان را ای سخت کمان را آسانی کشیدی و هر کسی که سزاوار کشتن است
از دشمن و صید یک کشاد تیر او کفایت بودی و بعضی از چرخ کمان قوس
مراد داشته اند قوله فلک را ان خطی جداول انگیخته سواد حبش را ورق
ریخته سواد سیاهی و پیرامون شهر و شهر مطلق و بمعنی مسوده نیز و درین
مقام مقصود معنی اول است و بمعنی شهر نیز است ورق ریختن سواد
حبش عبارت از انفعال در حق سیاهی خط و تواند بود که اشارت از
زیر و زبر کردن و خراب ساختن ملک حبش باشد قوله از و بست نقش
بهر خانه رسیده بهر کشور رفته و نقش و نگار و بمعنی درشت نیز استعمال
کرده اند چنانکه گویند در شهر فلان نقش فلان است و در مؤیدات
جنسی از سرود موزون یا غیر موزون که بعد از ظفر یا فتح بنام کسی بندد
و اهل خراسان صورت و نقش گویند چنانکه در هند جنگله و نیز گویند
که چون سکندر صاحب جمال و کمال بود مردم غائبانه محبت او بدل کرده صورت
او را در هر خانه تصویر کرده منظور نظر داشتند و اگر معنی مؤید مراد داریم
نیز میتواند بود بلکه بلفظ افسانه بهتر می افتد قوله که از راز انجم گره میکشاد
گره از راز انجم کشادن عبارت از حل کردن اسرار علم نجوم است انجوه
صاحب رشیدی بمعنی مجلس گفته دیوان معروف یعنی جائی جمع شدن مردمان
بر در ملوک و امرا و کتابی که در آن اشعار و غزل مجموعه باشد و درین مقام
از دیوان دهقان دفتر دهقان مراد باشد قوله بمصر و حبش نام او در کش
رسیده بهر ناحیت بوی باغش رسیده راغ معروف و نشان و علامت
درین مقام علامت نام داری و اطاعت و نقش او مراد است و از باغ

حسن شمایل و اخلاق اراده کرده است درخش بالضم برق و صاعقه که بندش بجلی نامند قوله ملکشاه محمود نوشیروان ملکشاه نام پدر سنجر باد شاه خراسان و محمود نام پسر سبکتکین که بادشاه خراسان بود قوله که از جمله دور گیران شدند دور گیران بادشاهان که بیشتر اقالیم گرفته باشند و قیل بادشاهانی که اطراف عالم و اکناف عالم گرفته باشند و مطلق باد شاهان نیز قوله چو باشد کند چشم بد بازئی کند دیو با فتنه دمسازئی چشم بد عین الکمال ای چشم زخم دیو دشمن و شیطان و غضب و نیز فتنه و آشوب و بلا در ستایش نظم نمودن سخن بای زر در سلطان سکندر قوله چو صبح از دم گرگ بر زد زبان بخفتن در آمد سگ پاسبان دم گرگ بالضم صبح کاذب که بتازی ذنب السرحان خوانندش و زبان زدن سخن گفتن و آشکارا شدن و طلوع کردن و دم را بالفتح بعضی شاهان بی خوانند اما اول اصح است جو هر کشی مراد از تصنیف کتاب است جانکه کند بیای تنکیر و فتح کاف ای مشقت کند قوله بخوناب لعلی که آرد بجنگ و خوناب به خوی یا که آب کرد و آنچه بگداز اسوازق خوناب نیز گویند و بمعنی رنج و مشقت نیز آید لعل سخن تازه و نو نیوش بالکسر و قیل بالضم امر شنیدن و فاعل چنین مرکب آید بر ند مراد از قصه سکندر است چراغ سپهر مراد از آفتاب قوله بجلوه بر آورد خورشید دست عروسان بر کرسی نشست و دست بر آوردن دعا کردن و غالب آمدن و سند آنکه اگرچه دست بر مسند آمده و چنین خورشید مونث سماعی است ذکر او بجلوه عروس از تلازم شعریت و کرسی در مونث است یعنی روز و آفتاب و نیز کنایت است از سرین سیم اندام و در مقام مقصود

معنی اول است قوله سواد جهان را چنان در نوشت که سودا در آمد بآن کوه و دشت در نوشتن پیچیدن سودا علتی است که خلل دماغ و تیرگی اندام و سود او سود قلب بعض است قوله بیابانیانی چو قطران سیاه ازان پیش کاندر بیابان گیاه قطران بالکسر و قیل بالفتح سرو کوهی که آن سرو را اهل کوه ... آن صمغ بغایت حار و محروق و سیاه است و از آتش زده دران جگرو در اختر گرگین مالند و در فارسی کتران گویند و قطران معرب آنست و در فرهنگ است جامه سیاه دوز خیان قوله همه کوسه سیر کودک سرشت بخوبی روند ارچه هستند زشت و کوسه کم ریش و کوسج معرب آن کودک سرشت باعتبار خوشدلی آنها فرموده بخوبی روند ای به تحبر خرامند و بار راستی و رعنائی روند و توانکه جمله دعائیه باشد فرنجه نام شهریست که آبادان کرده نوشیروان است و در دستور مسطور است که نام ولایتی از زنگبار سخن مراد از ارسطو است برق فروزنده آن لشکر استعاره از شمشیر است قوله به بیرخاش زنگی شتابان شوند برخاش بالفتح پیکار و خصومت زبانی است و در محل افغان نیز مستعمل میشود قوله دلیران بصحرا کشیدند رخت رخت اسباب خانه و جز آن و طعام یکروزه و بنه و بار و شتری که مخصوص برای سواری دارند کذا فی المؤید در رشیدی بمعنی ستور و عموما و اسب خصوصا گفتار معطات جهان گشت بر چشم زنگی سیاه سیاه شدن چشم زنگی عبارت از غبار اندوده و انبوه سپاه سکندر است قوله شد آزرم ناپاک برخاسته یعنی مهر و شفقت تمام از جهان برخاسته شد و رفق و مدارا در عالم نماند قوله ز نعل سمندان فولاد میخ در بعضی نسخ بجای سمندان نوندان دیده شده و نوند بفتحتین اسب نیکو و یک جزو بر دو میخ بر افتادن

عبارت از برکندن و زبر و زیر ساختن است قوله ز بس نعره کامد بر او
از کمین فرود افتاد آسمان بر زمین و کمین نهان کرده کذا فی الاتاج
و در مؤید است کمین بر وزن زمین قصد کردن برکشتن خصم بر سبیل
خفیه و مقرر است که در آوندی که تنگ حلق مثل شیشه باشد چون انفجر
بزور کشند ترقیده شود یعنی از کثرة نعره عساکر که بشدت از کمین
بیرون می آمد چون مینای آسمان تاب صدمه آن نداشت ترقیده
بر زمین افتاد قوله ز گرز گران سنگ چالش کنان گران سنگ ای گران
وزن چالش گرای خرامنده و جنگ آور قوله کرمی ز مردم برآورد گرد
گرد برآوردن یعنی سبر ساختن و دمار برآوردن و چون گرمی در جای
بمعنی آفتاب آمده اگر بمناسب گرمی فاعل کرده باشد خالی از نزاکت
نیست جگر تاب تف ننده جگر قوله ز تنین بغور آمده غارها در و فتنه
را روز بازارها تنین اژدها روز بازار بمعنی رواج و رونق است و اگر از
تنین اژدهای علم مراد باشد معنی آنکه از خوف اژدهای علم در پای لشکر غارهای
عمیق پیدا آمد و بعضی از تنین تیغ مراد داشته اند و از غارها زخمها و جایها
قوله در آنجای غولان وطن ساختند چو غولان بهر گوشه می تاختند
غول دیو بیابانی که مردم را از دشت و راه ببرد تا هلاک گند و بترساند
ویقال الغول شیطان یاکل الناس و کل ما اغتالک من جن او شیطان
او سبع فهو غول کذا فی الاتاج و بمعنی غار و مغاک در دشت و موضعی
در وی نیز آید قوله چو کوهه برآورد کاو زمین بر و جست شیر سیاه از کمین
کوهه بالفتح هر چیز بلند و بلند عموما و کوهان شتر و گاو و خصوصا و قله جبال
و برانند کی پشت و پس از این پشت و پس دین و شیر سیاه نوعی از شیر شرزه است

استعاره

استعاره از شب است و چون آفتاب بنصف غروب شود مانند کوهه گاو
نماید و تواند بود که چون کوهه خود را برآورد ای طبقه زمین بلندی گرفت
بر آفتاب وآفتاب زیر کوه ارضی غروب کرد و روا بود که از کوهه ظل مخروط
ارضی کنایت بود و کوهه گاو در خوردن لازم است شیران دوست میدارند
گاو گردون برج ثور ز نور روشنای آفتاب بالاضافه بیانیه بود مطلع برون
شد یزک دار دشمن شناس یزک مقدمه لشکر و این لغة ترکیست
و در زفانگویا است که فوج مقدار چهار صد سوار را گویند و قراول
لشکر یتاقی بالفتح پاسبان و چوکیدار خاص و در تحفه ترکیست پاسبان شب
قوله بیا ساقی آن می که روی وش است بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است
مگر باشد این بیحجابا بلنگ چو رومی و زنگی بنباشد دو رنگ می
رومی وش یعنی شراب سرخ رنگ و روشن بی کدورت بیحجابا بلنگ
روز کار کذا فی الادات و حجابا بمعنی لفظا هد است و منع چنان گویند
فلان بیحجابا زد و از شیخ محمد خضر بمعنی دریغ مسموع است رومی و
زنگی عبارت از روز و شب است فرستادن سکندر طوطیا نوش را قوله
فریبنده راهی شد این راه دور که بر چرخ هفتم توان دید نور راه دور
ترجمه فج عمیق عبارت از دنیا است یعنی ریخته دنیا بی سر و بن از بی
بابت فریبنده است و خود را در نظر طالبان خویش بنحوی محلی و
مطرا ساخته و دولهای ارباب آن را بنوعی بر خود شیفته و فریفته کرده که بر آسمان
هفتم نور فریب جمال او را ادراک میتوان کرد زیرا که لمعه از انوار آن در
فلکیات مؤثر نبودی دل هاروت و ماروت چگونه بطرف خود کشیدی
چنانکه در تایید این معنی در بیت لاحقه میفرماید و تواند که تقریر چنین کنند

که این راه دور و دراز دنیا چنان فریبنده شده است که در هیچ مکان
بدون ظلمت مکر و فریب صفائی و روشنائی نمانده بنجوی که مکر بالا بام
آسمان هفتم مشاهده پرتو نور متحقق میتوان کرد والا در تحت آن
بجز تیرگی صفای نیست قوله درین ره فرشته ز ره میرود که آید یکی
دیو ده میرود درین ره اشارت بدنیا است و از راه رفتن مراد
از بیراه شدن است یعنی درین ره فرشته با وجود عصمت بیراه می
شود بدینکه درین هنجار یکی می آید ای فردی از افراد انسان ایجاد می یابد
و بکثرة افعال ذمیمه ده دیو شده میروند و توانند بود که از یکی یکتا مراد
باشد یعنی هر که هست در دنیا نخست از علایق و عوایق مجرد می آید و
چون در آلایش دنیا ملوث میگردد مثل ده دیو شده میرود چنانچه
در حدیث است ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه
یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و مآل هر دو وجه قریب است و بعضی گویند
که در دنیا فرشته با وجود تجرد و عصمت بیراه میگردد زیرا که هاروت فرشته
یکی می آید و بکثرة زنایم مثل ده دیو شده میرود و این اشارة بواقعه
هاروت و ماروت خواهد بود معیار بالکسر بجز زرکه عیار کرده شود و ترازو
زرکه از لغة المؤید قوله ولیکن چو کژدم بهنگام هوش نه سوراخ دیده نه
سوراخ گوش ای وقت مرکب چه موید است هوش بزبان پهلوی
بمعنی هلاکی و مرگ آمده فردوسی گوید نظیر در آهوش در زابلستان بود
بجنگ پیل بود دستان بود فخر کایی گوید بیت چرا هنر تبلخی هیچو هوش منی
و در بعضی نسخه بجای هوش جوش مکتوب است ای وقت غضه و غضب
و مقرر است که کژدم کور می باشد قوله که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد

فلک

فلک لعل زنگی در آتش نهاد شاه چین آفتاب ابرش اسپی که نقطهای او
مخالف رنگ او باشد و مراد از آسمان بود و بهتر آنست که عبارت
از صبح بود لعل در آتش یعنی مضطرب و بیقرار چه هرگاه که خواهند که کسی را بیقرار
کنند نام او را بر لعل رب بکشد و افسونها چند بران نویسند و بدمند
و در آتش کنند آنکس بیقرار گردد و زنگی استعاره از شب است در روا
بود که از زنگی سالار زنگ مراد بود و از آتش سرخی شفق نیز مفهوم میگردد
قوله سپهر از کمین مهره بیرون جهاند ستاره ز کف مهره بیرون فشاند
مراد از مهره بیرون جهاندن طلوع آفتاب است و از کف مهره افشاندن
عبارت از بازی باز دادن است و مقصود از آن مستور شدن کواکب
است قوله ز آینه پیل و زنگ شتر صدف را شبه بسته بر جای در آینه
پیل در موید است یعنی جرس پیل چنانچه خواجه در سکندرنامه بجای دیگر گوید
قوله شغبهای آئینه پیل مست و نیز آئینه که در برگستوان وصل کنند
برائی مهابت زنگ های زنگوله و قاعده است که هرگاه از قطره
ابر نیسان در در صدف ایجاد یابد و گاه باشد که از صدمت صدای
رعد آب مروارید در صمیم جوف صدف تغیر خورده مثل شبه تیره رنگ
شود و سیاه گردد قوله کشیده دمش طوطیا نرا بدام سخن پرور طوطیا
نوش نام طوطیا نوش بالضم با واو فارسی نام مردی رومی که ندیم و
دبیر سکندر بود چنانچه برسالت بر پلنگ شاه زنگ رفته پلنگ او را کشته
و خونش خورده طوطیا بمعنی کلام فصیح بالحان و نوش بمعنی شیرین
پس حاصل کلام ترکیبش آنست که شیرین کلام بود و معنی طوطیا
نوش سخن شیرین باشد قوله چو بر شاخ آهو کشد جام گور بدو زد مسر

موری برپای مور شاخ آهو یعنی کمان چرم گور کنایت از زه کمان است صفت
حکم اندازی سکندر است و در بعض نسخه بابر مور خوانده اند و پای مور
مراد از پیکان آن خورد دارند و روان بالفتح جان و روان از ان گویند
که همیشه در حرکت فکر است هوش جان و آگاهی و شعور قوله بخورد شش
جو آب و آبی نخورد در رشیدی آب نخوردن یعنی درنگ نکردن
یا آنکه مانند آب برغبت و آسانی خورد و باب دهن را پایان نکرد قوله
در افکند خون دلاور بجام بخورد از سر خامی آن خون خام در علیا
شیر مسطور است که طوطیا عبارت از شراب است و نوش کنایت از
نوشیدنست یعنی مثل شراب خوردن خون طوطیا نوش بار قوله
شد از بهر آن سرو شمشاد رنگ چنان سوخت کز آب آتش خدنگ
سرو شمشاد رنگ عبارت از طوطیا نوش است خدنگ نام چوب
درختی است جنگلی که تیر لطیف میشود و آتش در وزود میگیرد
و تیر جفای زین و زخمه و آلت زدن دهل و دمامه از وساز زند رنگ
معروف و خورش و حال و حیات و خشم نیز دندان سفید عبارت از
خندیدن است قوله شب آهنگ چون بر زد از کوه دود بر آهنگ
شب مرغ دستان نمود شباهنگ در مؤید است شب و شباهنگ
و نیز ستاره ایست شب کش تا زلیش شعری خوانند و در شرح مخزن
است که عرب آنرا طارق نامند و او در آخر شب طلوع کند در همقام
معنی اول و ثانی مراد است و آهنگ قصد و آواز دستان نغمه و بلبل
هزار دستان و فنونی باشد که بر سواعد الآلات ذوات الا وتار
که دلالت کند بر مخرج نغمه و کوه مراد از کوه قاف است و تواند بود که

عبارت

عبارت از آسمان باشد دود کنایت از ظلمت شب است و مقرر است
که دستان بر آهنگ که عبارت از اصول سرود و رست راست می
آید و حاصل بیت آنست که وقتی شب آن شعب جبال و یاد و افق
آسمان دود برزد ای ظلمت شب انتشار یزیر رفت بر آهنگ شب
افتادن طیور نغمه پرداز شدند یا آنکه هنگام شام مرغان جهت عزیمت
آشیانه کنند دستان سرای میکیرند قوله بر آویخت هندوی چرخ از کمر
بهار و نیشه جرسهای زر هندوی چرخ زحل یا اضافه بیانیه تارونی
قاصد وی نقیبی جرسهای زر ستارگان و بیت ثانیه دعائیه است لقوله
تاردان و طلایه آن فوج را گویند که پیش از مقدمه رود و در حل اللغات
دیدبان لشکر تیاق پاسدار شتن قوله لبیه بر افکند شب را لگام لبیه
و لبیشه و لباشه و لوشیه که یوز و اسب بدان هیچ دهند یا بر چوبی بسته
لب اسب بد نعل یا بدان لبسته تا بد هند تا عاجز شود و وقت نعل بندی
حرکت نکند سوزنی گوید بیت از هجو لبیه کنم که بدبنیان بوه
تبسم خر شب را ستور تخیل کرده که او را بدوال دهل زان لبیه کرده عاجز
ساخته و تواند که عبارت از اعاده شب باشد ای شب رفته را لبیه از تتمه
کرده باز آورد یا اسپ وار قاعد کرد در رفتن نداد قوله در آمد بشورش
دم گاو دم نجنگ از دن طاس او ینه خم گاو دم در زفانگویا است
بوقی کوچک که بر مثال دم گاو لجه و خمک بضم دستک زدن و آواز
و بانگ و در سکندر لیست بفتح و قیل آلت زدن کوس و طبل و غیره
و نیز آن دف خورد که چنبر شی از روی لجه و تنگ عمیق لجه خام رو ینه
خم بوست از ان کوس قوله تراز وی فولاد سنجان بمیل ز کفه بکفه همی راند

بارک لقفتین فوج سواران انبوه
که مقدمه لشکر باشند و از لشکر
خصمان خبر آرند کذا فی
الادب ١١
سلطانیه ١١

طلایه بالفتح سلح قراول که از
هر چهار طرف لشکر جدا
بلند ١١ یا تی بتقدیم الیاء
التحتانیه بجوکیدار متصل
خیمه ١١ سلطانیه ١١

سیل ترازوی فولاد سنجان مرکب معنی نیزه مبارزان باید دانست
که چون تراز در اینجا بمعنی راج دیبه دیگر سمک باشد گویند ترازوی با مال
و کفه درین مقام هر دو طرف نیزه مراد باشد یا از کفه بکفه دایره فوج از
یمین و یسار ایراد کرده قوله سنان سر خشت خفتان شکاف بر دوش
رفته از فلک پشت ناف خشت زوبین و گرز چهار پهلو و نیزه کوچک
که در میان آن حلقه از ابریشم تافته بر بندند و انگشت سبابه را در میان
آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند خفتان بالفتح معروف قبای
سلاحی که هندا انگه گویند و قیل جامه فراخ کنند فلکه با دریشه و آن گرده
چوبین و چرمین سوراخ کرده که بر ستون خیمه کنند و ستون خیمه از آن
گذرانند تا برپا شود مشابه بناف است و نیز آن چرمینه مدور که در دوک
بود پشت ناف یعنی روی ناف است و در بعضی نسخ در میان پشت
و ناف واو عطف مندرج است قوله زکاروره ناچخ و پیکان برکت
قواره قواره شده درع و خوک قاروره نام سلاح و در ظاهر شیشه
نفت و نوعی از تیر و پیکان مستشهد بیت متن و ناچخ نام سلاحی
و بمعنی تبر کوتاه نیز و در تحفه تبرزین که تجک و تجق نیز گویند
و قیل سنانی که سرش را دو شاخ بود و در بعضی نسخ بجای ناچخ
باسخ بنظر رسیده و آن بکسرتین جنس از تیر و مطلق تیر و پیکان
آن تیر باشد برکش جنس از پیکان قواره قواره ای پاره پاره قوله
زهرای حمله زهرین تیغ شده آب خلل در دل تند میغ زهرین
بالفتح بارانی شد آواز بدین معنی هم آمده و در رشیدی در همین مقام
لفظ هرا آورده و هرا بالضم ترس و بیم و درخشیدن شمشیر و هر [illegible]

آواز

آواز تیر و شور و حمله نیز قوله جوشش لشکر در آورده روی مبارز برون
آمد از هر دو سوی جو کوشش بهمدیگر آویخته ناورد که رزم که در مؤید
است ناورد جنگ بتازیش دغا خوانند و نیز رفتار و جولان
یلی برکشیده یعنی لنگ شده و گریخته قوله خرلیا در آورد زنگی بروم
در آورد افغان بهر مرز و بوم افغان معروف و نیز اجیا است مشهور
و اینمعنی اخیر مناسب مقام نیست اما بذکر لفظ رومی و زنگی خالی
از نزاکت نیست و در بیت صنعت تجنیس تام مرعی داشته قوله
که رومی بتیر سیه زان نیش خورد که با طوطیا نوش زنگی چه کرد مقوله
بوم است و بیان است از برای افغان و نیش خورد طعام چاشنی
مخدوم جای دیگر گوید بیت جهان نیش خورد و جوانیست باد انوری
گوید بیت [illegible] مر آزرا از نیش خورد و در همین مقام کنایت از نیش خورد
خون طوطیا نوش است که زنگی در جام افکنده خورده بود مقصود
آنکه رومی از آن چاشنی خون تیر سیه چنانچه قوله سیاهان که ماران
مردم خورند نه مردم بهانا که آهرمنند ماران مردم زنند یعنی مار که
که نیش زننده مردم اند و در اکثر نسخ مردم خورند واقع است
لیکن در قافیه خلل می افتد آهرمن بمد و قصر دیو معروف ضد یزدان
و قیل دیوی که بالا رحم و شهاب آنرا بسوزد و براند سنگدل سخت
دل ماران یعنی مار را مصراع میانجی بلابش نهادی سپاس میانجی آنکه در
میان باشد و در اصل لفظ جی بالکسر جیم فارسی کلمه ایست که در
آخر کلمه ترکی افزاید و صاحب و صانع آن خواهند چنانچه تمغاجی و
امثال آن قوله بفرمای تا مطبخ در نهفت نهد لخچه آنرا کند خاک

که خورد چنین دارد [illegible] است
برای آن گفته که تا داغند
که از چند روز شروع نموده
است زیرا که لفظ تندرستی
مشعر بدینمعنی است که در یک
روز هر چند که غذای کلف
بود تندرستی حاصل نیاید
خورش تک ملیح و لذیذ
چاشنی بجیم فارسی چالاکی
و طرز امید ... سلطانیه

خفت قوله لفجه سر بریان وکله ویرکاله گوشت بی استخوان ودر رشیدی
بجا لفجه جفته بجیم فارسی تصحیح کرده یعنی سر گوسپند وبیت متن را مستشهد
کرده قوله نوبتگه جای که عهده داران بنوبت خویش حاضر آیند قوله در آورند
شان نوبتی دار شاه نوبتی رخیمه که پاسبانان بنوبت خویش داران
باشند ودر ینمقام مراد از سر نهنگ نوبت است قفای ز خون سرخ
اشارة بضرب سیلی است زخم بفتح خوری ودر سکندریست خاک
آلوده شدن گویند رغم انفه قوله نهنگی است کاورد برما زوال لفظ ما
که در عربی آب را گویند بمناسبت ذکر نهنگ ایهام است چنانچه جائی دیگر
گفته قوله نهنگی بجا بر گذر کرده گیر قوله پلاس پشمینه درشت معروف وسر بر آوردن
پلاس از بر بنیان مراد از ظهور سختی است شی نرم قوله مصاف کردن سکندر
چو روز دگر مرغ بگشاد بال قوله تهی شد دماغ سپهر از خیال قوله بال گشادن
مرغ عبارت از آغاز بانگ خروس است بوقت صبح ومرغ بمعنی آفتاب
نیز اطلاق کرده اند قوله بغول سیه بانگ بر زد خروس قوله غول سیه در
سوید کنایت از شب است وبانگ زدن زجر کردن ومحو شمردن کذا
فی شرح مخزن الاسرار قوله شغبهای شیپور آهنگ تیز قوله جو صور سرافیل
در رستخیز قوله شیپور بضم بار فارسی نوعی از مزامیر علمخانه پادشاهان که
بوقت سواری بنوازند وشیکور مشله وبمعنی بوق ونوعی از بوق نیز
وبمعنی خرمهره نوز ختنی آمده وبغیر ماشیپور پیداشد بهمو زان تنور آمده
قوله شده زهرسان زهره گاو کم قوله زهره تلخه وقوت نیز وگاو آسمان
برج ثور ومحتمل که از زهره گاو ولضم مطربه فلک اراده شود جه برج ثور خانه
اوست یعنی زهره با وجود آنکه مرطبه همه سازها است اما از صدمه تیز

آهستگی

آهستگی گاو دم از برج ثور کم کردیده اما معنی اول ظاهر دانسته است قوله
ز شورانیدن طنبک زخمه ریز قوله دماغ فلک سفته از زخمه تیز قوله طنبک
بضم آن چیزی عمیق که یکطرفش بجام گرفته باشند وبیشتر گنگران
وازند وقیل کرنای مسین که بتازیش بوق خوانند ودر رشیدی
است طنبک در اصل تبار قرشت بضم دهل کوچک که بازیگران بهنگام
بازی نواز ند وطنبک معرب آنست زخمه معروف ونوعی از نواختن
وبمجل آواز فقط نیز مستعمل است سفته بضم سوراخ کرده ودر مؤید جنین
از پیکان سر تیر قوله دل ترکتازان دران دار وگیر قوله بر آورد از نای ترکی
نفیر قوله ترکتازان بها دران ترکتاز بضم دوم معروف یعنی تاخت
ترکانه وتازنده ترک کذا فی المؤید دار وگیر بمعنی بر انهر کذا فی دستور
الافاضل وبمعنی فرمانده نای ترکی آنکه بر در ملوک هنگام رزم نوازند
یعنی نفیری کذا فی المؤید ونفیر معروف وبمعنی فریاد در گریز آید قوله زمین
لرزه مقرعه در دماغ قوله زده آتشین مقرعه چون چراغ قوله در مؤید است
زمین لرزه ای زلزله ومقرعه تازیانه ونیز گرز عمود در صراح است کوبه
وبمعنی صیغی بچیزی که گویند آتشین مقرعی ای تازیانه آتشین وبمعنی فتیله
چراغ نیز مستعمل است یعنی زلزله مقرعه در دماغ مبارزان واسبان
آتشین مقرعه مانند چراغ از فتیله سوخته میگیرد ودرخیال دماغ
کردنان از زلزله مقرعه میسوخت وتواند بود که چنین تقریر کنند
که لرزه تازیانه زمین در دماغ درشتیها همچون تازیانه زمین میلرزید
واز گرمی هنگامه جنگ وغوغا تازیانه آتشین مانند چراغ میسرداي
بجدي بخار از زمی بر زد که گوی تازیانه آتشین میزد قوله ادا روزنان تیر

فولاد و ساي ش اندام شیران فولاد و خای ش بر آوارد کثرت آمده شد
خلق و غیر آن و در فرهنگ علمی است الف ر دارد و همچون الف شبا
شب است برای مقارنت راد و معنی آنست یعنی رفتن اول که مقارن
بر رفتن آخر است و آن عبارت از سرعت رفتن است بغیر فصل و
تأخیر و شیران فولاد خای بهادران و قیل رسیان بر زور قوله بلارک
چنان تافت از روی تیغ ش بلارک جوهر شمشیر کذا فی الرشیدی مستشهد
بیت متن و بمعنی آهن جوهردار و شمشیری که از آن سازند نیز آمده
دوابر مراد از دود لشکر است قوله زمین در کمان آسمان در کمند ش ای
از بسیاری کمانداران تمامی روی زمین در کمان ایشان اسیر بود و
از کمند اندازان که اوج گیر شده آسمان در چنبر آنها مقید بود قوله
رئیس سپه زنگی قیرگون ش چنانچه برآورده چنبر بیستون ش قیرگون سیه
در شرفنامه است قیر سیاه و نیز روغن است سیاه که بر شتر گرگین
مالند و نیز سیاهی بیستون نام کوهی که فرهاد کننده بود بگفته بر وزن
کوه کن از آن لقب یافت ش زنده پیل ای پیل عظیم جثه و در مصراع ثانی
صفت قد پیلان قوله چو آواز بر پیل سرکش زدی ش زدی آتش از
خود بر آتش زدی یا آتش زدن مضمحل ساختن چیزی و بیقرار کردن
و در غضب آوردن و مقرر است که پیل از آتش بگریزد یعنی پیل آن جهان
محکوم سوار بود که وقتیکه زنگی آواز بر پیل سرکش میزد آن پیل آتش را
در مصاف میزد از این ترجمه کرده میفرماید اگر خود آن زنگی آن پیل را
بر آتش میراند بر آتش زدی ای بست و مضمحل کردی یا چه جای مصاف
باشد و تواند که چنین تقریر کنند یعنی آن زنگی بجدی سهمگین بود

که اگر

که اگر آواز بر پیل سرکش میزد آن آواز درشت او بر پیل آتش میزد باز
ازین ترجمه کرده میفرماید که از خود بر آتش زدی یعنی بانگ آن زنگی
بغایت سوزنده بود که اگر بر آتش میزد آتش را نیز میسوخت چه جای
پیل باشد قوله پیاده روان کرده بر پیل بند ش بهر گوشه کرده دو صد پیل بند ش
پیلبند در مؤید نام بندیست در شطرنج که بدو پیاده پیلبند میشود یکی مر
دیگری را امداد و نیز چند تخت و بدار که در مصاف نیز درین دستور
پیلبند میکنند و لفظ پیلبند در مصراع اخیر بمعنی ثانی است و در بعضی نسخ
در مصراع اول بجای پیلبند پیلبند مکتوب است و مراد از سکندر خواهد
بود زراجه بضم با جیم فارسی و قیل تازی نام زنگی که در جنگ یکبار
هفتاد تن کشته بود و آخر بدست سکندر کشته گشت قوله در آمد چو پیل
استخوانی بدست ش استخوان در رشیدی بمعنی اژدها پشت نهنگ نوشته
که دلاوران زنگ جنگ بدان میکردند و مستشهد بیت متن و قیل نام
سلاحی قوله سیه مار افسونگری یا دروش افسونگری یعنی حیله گری و
نفاق گرگ و قیل نام افسونی که با هر مبارزی که باشد پیش او دیگری یا مبارزان
چون گوسفند ماند و ادچنبر گری در نظر ایشان در آید سفید چشم عبارت
از کوری چشم و نیز خیره چشم قوله خم زخم آهن برانگیخته ش خم بالضم معروف
و کوس و بالفتح خر یشته و ایوان کذا فی المؤید خماهن بضم و کسر ها سنگی
باشد سیاه که از وی رنگین کنند که آنرا صندل حدیدی گویند و آن از
انواع آهن است خاقانی گوید نظیر این خماهن گون که چنبر زیر آهنم بالوده
سوخت ش شد سکاهن پوش از دود دل در دامن ش سنگاهن بالکسر آن سرکه
کفشگران که از قند و آهن ترکیب کنند برای سیاه کردن چرم و در اصل سرکه

از ابهن بفتح اول و جیم فارسی بوزن خفچه یکی از پهلوانان زنگبار است از لفظ بیت بالا که چو آیین پیکار شد ساخته الخ ظاهر مینماید که آنچه در ماقبل گذشته بود که تهیه و تمهید لشکر آرایی بود نه جنگ واقعی و اگر گفته شود که مضمون بعضی ابیات گذشته مثل روارد زبان تیر فولاد خای و دوم چون دلیران زمین کشته بود دلالت بوقوع جنگ دارد گفته آید که آن را باعتبار مایؤل دیده گفته اند زیرا که مرسم قدیم بود که جنگ عام بعد از جنگ خاص که عبارت از جنگ پهلوانان است میشد نه مقدم زیرا که بعد از جنگ عام آرایش فواتح از امکان خارج است و بعضی گفته اند ما تقدم مجمل است مقدم بر تفصیل ۲۲ سلطانیه ۲۲

آهن لخچه چه سک بالکسر یعنی سرک آمده ترس بالضم سپر **فرد** علم دیده بر جی
بر سرش ، پرچم موی دم گاو دشتی و ماده گاو کوهی که در علم آویزند
بزبان هند چنور نامند نمیگشت ای بجاوز نمیگردد و درین بیت ضمیر
لفظ زان عاید است بعلم و ضمیر شین راجع است بزراچه **فرد** زراچه
منم بیل پولاد خائی که بر پشت بیلان کشم بیل بای ، بیلیا نام سلحه
سوحیه از زنگیان یعنی ملکه نام حبز زراچه است همچو بیل پولاد خاهستم
و و هنگام رزم بر پشت بیلان بیلیا را که سلاح منست میکشم و میکشم
فرد جو در بیلیای قدح میکشم ، بیک بیل با بیل را ای کشم بیلیا قدح
نوعی از قدح و صراحی که بپای بیل می نماید و نیز پیاله شراب سخت
و بزرگ و بیلیا در مصراع ثانی همان معنی گذشت یعنی و قتیکه در قدح
بزرگ شراب مینوشم بیک ضربه حربه بیل را رکن قدم قطع میسازم
و هلاک میکنم و در بعضی نسخ هر دو محل بجای کشم کنم واقع است
و این نسخه بهتر است از اول متعرکه یعنی حربگاه و کوهه حاله و قله جبال
دکوهه و کوه تجنیس زائده است **فرد** فرس افکنند جوش من پیل را
رخ من پیاده کند بیل را ، فرس افکندن مغلوب ساختن نیل بالکسر رود
مصر از کشور انگیار بیرون آمده است رخ بالضم مهره شطرنج و آن
در اصل مشدد است فارسیان مخفف استعمال کرده اند و در شرفنامه
است رخاره و طرف و توجه و نام جانوری کبررخ شطرنج را بنمونه
آن وضع کرده اند و آن جانور در کوههای دریا می باشد بغایت
بزرگ است و قیل کرگدن را بیک حمله میبرد و طعمه بچگان میسازد
و بمعنی عنان اسپ نیز در ینمقام یعنی توجه و عنان راست می آید

جو ماری کبرجه گفته اند که خاصه اژدها است که بر خزائین مدفونه جای
میگیرد و مثل موشان که زر و نقوه ماکول ایشان نیست و در زدیده می برند و بعضی
و چون آن خزینه بر داشته شود هیچ خورده اژدها میرد ۱۲ سلطانیه

و بعضی جانور مذکور بمناسب ذکر بیل خالی از زراکت نیست پیاده کند ای
پیاده شمارد و ذکر فرس و رخ و بیل و پیاده از تلازم شعریست و نیل و پیل
تجنیس خطی است **فرد** جو کردان بر آرم بکردان کش ، نه زآبی هراسم نه از آتشی
آبی آنچه منسوب سوی آب باشد یعنی آدمی و نهنگ و امثال آن نیز توانند
بود و آتشی دیو و امثال آن و بعضی از آبی دار امراد دارند که طالع آبی
دارشت یعنی سرطان و آتش سکندر را یاد کرده اند که اسد طالع اوست
چنانچه گوید **شعر** جهانجانب آبی همین آتشی اما مغنی اول انسب **فرد** درم
پهلوی گردنان بیدریغ ، درنگم بپهلوی پهلوانان بتیغ ، خورم کرده گردنان
بیدریغ ، بمردم کشی اژدها پیکرم ، نه مردم کشم بلکه مردم خورم ، مراد در
جهان از کسی شدم نیست ، ستیزه بسی هست و آزرم نیست **فرد** ستیزنده
را داده آزرم سست ، خر از زیر بالان بر آید درست ، آزرم نرمی
شفقت یعنی مرد جنگجو را آزرم سست میداند چه نرمی و رفق مرد
ستیز باعث انسیت خصم است کا و را بجز تعبیر جسته از آنکه آزرم در حق
حریف بمنزله بالان خر است و او را مصراع ثانی بر سبیل تمثیل است حاصل
آنکه یعنی چنانچه سلامتی پشت خر از بالان است ای چنانچه بالان از سبب نرمی
مانع زخم پشت خر است آنچنان رفق و نرمی مرد ستیزنده موجب سلامتی
هم نبرد است و بعضی تقریر بیت چنین کنند یعنی ستیزنده آزرم سست
میداند و مصراع ثانی بطریق تمثیل یعنی چنانچه خشتی و درشتی بالان مورث
خر میکند و از نرمی رنج می یابد آنچنان شده و سختی مدعای مرد ستیزنده است
و قیل معناه یعنی آنکه مرد مبارز است از رفق و مدارا با کسل و متهاون میباشد
و آنکه مثل خر از نرمی بالان درست بر آید خبر است از شمار ستیزنده کان

دورست چه خوی مرد ستیزنده مایل بدرشتی و صعوبت است و این
سرشت خر است که درشتی او لازمی بالان است شکنج بمعنی
گره که برابرو زنند و چین مارپیت سرخ و بکسر نوعی از علت سودای
درینمقام معنی اول مقصود است و هر دو معنی اخیر بمناسبت یار و سودا
خالی از نزاکت نخواهد بود و از کنج سکندر اراده کرده کوشش بالیدن
هشیاری کردن و شجاعت نمودن چنانچه رسم پهلوانان است
درشتی و مصارعت و مقرر است که بمشاهده آتش جنون پروانه در جوش
می آید جنگ سودای جنگجو زبانی موکل دوزخ ولاف زننده رسته
گردنان ای پادشاه پهلوانان و بالفتح گاف پادشاه مالک رقاب
پولاد هندی مراد از خود مرغول موی پیچیده یا منسوب بسوری
طغماج بالفتح و تقدیم غین معجمه بر میم شهری و ولایتی آنرا نیز گویند
و آن ولایت از ترکستان و طغماج خان لقب پادشاه آن و
مقرر است که اهل طغماج پیوسته ابرو باشند چاچ نام شهری از
ترکستان منسوب بکمان تحفه کستوان و نهالی و قبیل قزاگند
مسلسل معروف و نام حلی و عبارتیست که در آن گرفتگی زبان نباشد
تیغ آئینه رنگ تیغ مصقول و مصیقل از زنگ افتاده زنگهای از
زنگ ساقط شده و دور افتاده و لفظ زنگ یابی اشاره بشهر زنگ
بار است و سپیده معروف و آن دو نوع است یکی زیر سیاه زنند
و دیگر از زیر بجرداز زنند و دیگر از سنگ مردار است کنند و دیگر آنکه
از شاخ گوزن بود و طریق آن آنست که شاخ گوزن را بسوزند و
آهک کنند و با دوغ خمیر سازند و خشک کنند بعده بسایند و آنرا در

دی

دی اندازند هیچ کدورت در وی نماند و صاف شود کذا فی طب حقایق
الاشیا و قبیل سفیده روی دافع درد چشم و سرخی آنست کذا فی
المؤید سپیده برو روی ای سپیده روی برو و این تعقید عبارتست
یعنی سپیده روی دافع درد چشم و سرخی آنست و بعضی لفظ بر در
اکثر در مصراع ثانی است بمعنی حاصل کننده گفته اند برین تقدیر خون
آغشته شمشیر است نسخه چه لافی که من دیو مردم خورم مرا خور که از دیو مردم
ترم نسخه دیو مردم گونه از مخلوقات چنانچه گذشت و مردم بد و شریر انگیز یعنی
در خود ستائی چه لاف و صلف میزنی که من دیو مردم را که گونه از مخلوقات
است میخورم بار بی ترا بخور که نوع دیو آدمی تر هستم و این تحریر بیانیست
بر جنگ لخت بالفتح سلاح آهنین سر گردان که آنرا گرز گویند و دشنه
صبح در مؤید است روشنائی صبح چنانچه تیغ صبح و دشنه بالکسر نوعی
از سلاح است و کارد و بمعنی خنجر نیز و تیغی اهل اخبار اشارتست
بظلمت شب هندی شمشیر منسوب بهند و آهن پولاد و جامه در
خم نیل زدن عبارت از ماتم کردن است نسخه جوز آهن کنم حلقه در
گوش سنگ بزنگه ره هوش سالار زنگ زنگه نام ولایتی زنگیان
و حلقه در گوش سنگ کردن عبارت از سفتن سنگ است و آن از آهن
سلاح خواسته و از سنگ اراده کرده و تواند بود که حلقه در گوش سنگ
کردن در اطاعت و انقیاد آوردن کوه باشد و تواند بود که از سنگ
خصم شدید مراد باشد و بعضی از آهن زبر زنگ خواسته اند و آن نوعی
است از توپ کوچک و از سنگ گروهی سنگ مراد داشته اند و بدانکه
چون غلوله سنگین در دهانه زبر زنگ نهاده شود از سبب تندی و دهانه
که می‌اطمیکرد و مرکز و هیئه سنگین را صورت حلقه در گوش سنگ متحقق

میشود یعنی چون هر در کوش غلوله سنکین از دهانه آهن زبه زنک حلقه
کنم ای غلوله سنکین در دهانه زبر زنک هم از صدمه و هیبت آن
هوش سالار زنک که دار الخلافه او زنک است دور کردد و قیل
معناه یعنی چون در حلقه کمان حکمت که یکی از آلات حصار گیریست
غلوله سنک هم هوش پلنکر بر زنک زایل کردد والله اعلم بالصواب
نخلبند آنکه صور تماثیل درختان از موم و جز آن سازد و باغبان
دارائی روم ذوالقرنین نهنک معروف و استعاره بر تیغ و قلم نیز
اطلاق کنند سنک کوله نام مبارز را کیهار معنی ترکیبی سنک غلوله بزرگ
سنکین که برای منجنیق سازند کذا فی المؤید و در جهانگیری بمعنی کوز نیز
کفته و کرد باز وای بازدی پهلوانان بکشتی استعمال یافته و قیل بمعنی
معنی بکسر اول آید هم ترازو و هم وزن و برابر در کشیدن و نوشیدن
قوله زخون ناف خصم را کند نافه بوی نافه بوی آنکه بوی او همچو مشک
باشد و نیز نافه بوی عبارت از کننده دهان است زیرا آنکه نافه خام
بوی کریه دارد و نیز تمام یعنی سخن چین که سخن پراکنده کند کذا فی
المؤید و قیل ناف بو پاک کردن عبارت از دلبری کردن که دروغ باشد
یعنی بدروغ دعوای مردانگی کردن از جوشش خون ناف خصم را بوی
ناک میکند ای معطر میسازد و یا آنکه از جهت خون ناف خصم را
که عبارت از هلاکت اوست خود را از یاوه گوئی کننده دهان میسازد
و در رشیدی مصراع اخیر بدین نمط است قوله زیافه کند خویش را نافه
بوی یافه هرزه و پریشان و بدبیان و یافه و نافه تجنیس خطی است
تیغ زنکار خورد ای تیغ سیاه آهن و خون آلوده و در بعضی نسخه
زهر آب جوی دو واقع است کلنار کون سرخ رنک و هم نیلناب ملار

از آسمان

از آسمان و قیل کنایت از شب قوله نگهبان این مار پیکر درفش زر
اندوده بر برنیانی بنفش یعنی نگهبان مراد از آسمان است و قیل فرشته
موکل بر ستارکان درفش بضم علم و درفشان کذا فی القنیه و در
رشیدی است درفش بضم دال و فتح پارچه قماش سه گوشه که بر منقش
کرده بر سر علم و در مغفر بندند و بترکی برق گویند و درفش اژان هکویند
که میل زد فردوسی گوید بیت همه روی آهن گرفته بزر درفش سیه بسته بر
خورد بر و مقرر است که پیکر مار سیاه بر درفش میطرازند در ینمقام این
مار پیکر درفش عبارت از شب است بنسبت شکل مخروطی چنانچه در
خسرو شیرین فرموده بیت علم را میدرانید و چتر میدوخت بر نیان
حریر منقش و بنفش بفتح و قیل بکسر کبود در ینمحل برنیان بنفش
عبارت از آسمان است حاصل بیت آنکه یعنی فرشته که موکل بر
ستارکان است و در شب بر آسمان نمودار کردد و اگر نگهبان از آسمان
اراده کرده شود نیز میتواند بود برین تقدیر برنیان بنفش لباس است
از برای شخص فلک یعنی آسمانها بر لباس برنیان خود زر اندوده و در
مؤید الفضلا مصراع اول بدین نمط است قوله نگهبان این پیکران درفش
و گفته که نگهبان مراد از آسمان است و قیل فرشته که موکل است بر
ستارکان و پیکران درفش ستارکان تیر که در نسخ شیخ آنست که صحیح
آن است که مقدار چهار صد سوار را گویند و کل سرخ کنایت از آفتاب
و طاق نیلوفری عبارت از آسمان قوله چپ است بر لبت ز آهن حصار
بدانکه ذکر لفظ راست بمناسبت لفظ حصار ایهام است چه حصار و راست
هر دو نام پرده معروف سرود اند قوله برانگیخت جون آتش آن آب

بدانکه آب و آتش در صفت اسب بطریق استعاره آورده اند چنانچه انوری
اسب را آب سیر آتش فعل گفته تر بری منسوب بزمین بربر و آن قومی است
در مغرب خلق آنجا سبز رنگ و سیه چرده اند آبرسیا مراد از شکر
آهن پوش و تواند که مراد از کوس آهنین باشد تُبوق بالضم کرنای که آنرا نفیر
بهیر نامند و در اوئیه لماس لفظ مرکب کوس قوله ز خرمهره لفظ پر و رخنه
زمین مغز کوه از سر انداخته خرمهره نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند
و مهره ایست کم ارز که هندش سنکه نامند و در رشیدی است مهره سپید
بزرگ که در جنگاه و تکیه درویشان نوازند پر و رخنه خالی مغز پر و رخنه
صفت خرمهره است و اضافه مغز بکوه بیانی است یعنی از شدت آواز
خرمهره تهی مغز زمین کوه را که بمنزله مغز و دماغ زمین بود از سر دور انداخته
قوله زره و هیج ز کوس تندر خروش بژرهای روئین در افتاد جوش بالکسر
حصار دید آنکه کوس روئین را باستعاره دژ روئین فرموده و تندر
بالضم غرنده که بتازیش رعد خوانند و در زفانگویا است رعد غرنده یعنی
آواز ابر دژ روئین نام حصاریست که دختر آن کشته بیت در و بند بود
و درین مقام از آن دژهای روئین که در مصرع اخیر است حصارهای مستحکم
مراد است و بعضی مراد از افلاک دوار ند و روا بود که سینهای شدید و شکمان
ایراد باشد قوله ز منقار پولاد پران خدنگ منقار نوک مرغ پولاد پران
صفه است از برای منقار خدنگ یعنی برنده پولاد و بعضی بر بیای فارسی
مفتوح خوانده اند و مقرر است که جائی که تیر خوان آلوده میرسد آنجا
خون گره می بندد و آن رفریست از لعل که در مسام جبال بمنزله خون
گره بسته می ماند و تواند که کنایت خاره باشد از آنکه رنگ سنگ خاره

مشابه

مشابه بخون است و از پستان جوشن قبه جوشن خواسته و از شیر خون
اراده کرده قوله معلق زنان هندی تیغ تیز معلق زنان طایفه بازیگران و
طایفه رقاص که سر زیر و پا بالا بایستند و چرخ جنبر واژگونه زنند و نوعی از
کبوتران یعنی تیغ مانند هندوی بازیگر زد و خیر دور قاص معلق زنان آید
قوله ز موزونی ضربهای سنان در اصطلاح موسقی عبارت از موزونی
آواز ساز است که بر اصول سرود آید و آن چند ضرب اند مثل اصول فاخته
و ترکی و مجمش و جنبر و مقرر است که رقص بر ضرب موزون خوبتر می آید
بیت ز خنبوره تیر زنبور نیش زنبوره بالضم نوعی از اسلحه است سر تیز و
در رشیدی جنسی از پیکان سر تیز و در بعضی نسخ بجای تیر تیز واقع است
و ز نبوره و زنبور تجنیس زایده است و ذکر روی که یکی از فلزات است
با آهن و سنگ بطریق ایهام است قوله زمین خسته از خون رخنیده کان
رخنیده کان مجروحان و پیچیده کان زخمیان و در رشیدی بلغت الخنیده
این بیت را بدین نمط شاهد آورده قوله زمین خسته از خون الخنیده کان
و نوشته که الخنیده بالفتح ریزه ریزه کردن و سوراخ کردن و این نسخه
بهتر از اول قوله دهن باز کرده چو پشت کشف کشف بفتح با ضم یعنی سنگ
پشت و نام رودی و نام کوهی و مقرر است که پشت کشف دندانه دار باشد
و نیز از باز شدن دهان فراخ شکل پشت کشف حاصل می آید و تواند که
از کشف رود و کشف اراده نمایم از روی مبالغه فراخی دهان یعنی مانند رود
کشف کفیده دل و کف بر دهن آورده دهن باز کرده بدین تقدیر تشبیه تام
است و پشت کشف از بابت پشت جمن است که پشت جمن گویند و تیر
در روی جمن اراده نمایند و پشت ناف گویند و روی ناف خواهند درین

مقام مراد از سطح رود است شب استعاره از زنگیانست جوشن جیزی که
پوشش مبارزان و در قنیه یعنی زره است کرگدن نام جانوری چار پایه
شکاری خوردن آن حلال است و بر پیشانی آن یکشاخ بود که از آن دسته
کارد و امثال آن سازند هندش گیده نامند و کرگ بوزن برگ مخفف
کرگدن است کذا فی التاج و در مؤید گوید پرنده ایست که پیل را شکار کند
و در عجائب البر والبحر دیده شده است که بچه آن در شکم مادر هفت سال
میماند بعد یکسال سر از آن طرف میکشد و علف میخورد چنین تا هفت چهار
سال دیگر بگذرد بطریقه تیر از شکم مادر می جهد و میرود و حکمت الهی درین
آنست که چهار پایه بچه را بعد از زادن بشفقت میلیسد اگر این هم بلیسد
همه اندام او پاره پاره میگشت و آنرا کرگ و کرگدن و کرگزن نیز گویند
و در شرح مخزن الاسرار است که آن جانوریست که بر پشت او خارها
چون ستون است پیلی که شکار کند بر پشت اندازد و برای طعمه بچگان
برد چون موت آن جانور قریب میرسد یک پیل بر پشت او فرو هوش
میشود آن پیل گنده میشود و کرمها در و بیفتد و آن کرمان پیل را خورده
بعد از آن آن جانور را خوردن شروع کنند و هم در آن جراحت بمیرد و
در زفان گویا است که کردن جانوریست پیل آید خواجه در مخزن گوید کرگدن
از کرگدن پیلی خورد موز پایی ملخ نگذرد کین در خروش آوردن مراد
اظهار کردن کینه است گزاف بالضم هرزه و جزاف معرب آن و بمعنی بی
حساب نیز دستخوش در مدار است قوت و قدرت در مؤید است که سخره
و زبون کردن و دستمال و زیردست و عاجز قوله که گنجشک باشی و بازی گنجشک
بازی یعنی باز که در تازی باز را بازی گویند و در مقام یای نسبتی است و ذکر

کنجشک

کنجشک بمناسبت باشی و بازی از تلازم است گرفته معروف و نیز مسخره
و لاف و اسیر و در ینمقام گرفته اول و آخر یعنی لاف است و ثانی یعنی اسیر
و طعنه و سرزنش نیز قوله فروهشت بر ترک شه تیغ را ز برق آتیغ یار سید
صبح را مصراع ثانی بطریق تمثیل است چه برق تیغ واز صبح ... خواسته
و ذکر یکه بمناسبت شاه خالی از نزاکت قوله سیه کار شب چون شود پخته
سوز برون آید آتش ز کرونده روز پخته سوز و پخته جوش کلاه جانیک
پخته و آنچه بعد پختن گوشت دم پخته را با سیخ بریان کنند و در رشیدیست
گوشت بسیار پخته و مضمحل گشته و طریقه اش آنکه شیره انگور مثقالی و گوشت
بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه نیم کوفته در کیسه بریزند و در دیگ کنند
و بجوشانند تا مهرا شود و مقرر است چون گوشت مهرا شود آتش از زیر آن
میکشند در ینمقام بر آمدن آفتاب را ببر آوردن آتش تخیل آورده و شب را
سیه کار باعتبار انتشار ظلمت گفته یعنی شب چون با خر رسد آفتاب
طلوع کرد و بعضی پخته سوز یعنی زیالکار گفته اند و زیالکاری شب رفتن
ستارگان و در جهانگیریست پخته بالفتح پنبه و اگر درین محل مراد از پنبه
چقماق که آنرا خف نیز گویند داریم میتواند بود سعدی گوید بیت آتش
افتاد در سوخته یکدم جهانی شد افروخته و ... بود که مراد از پنبه کواکب باشد
و قومی پخته سوز خوانده اند و مراد از پخته زینت ستارگان خواسته اند
مهلت بالضم ترجمه نسیه یعنی ضد النقد و بمعنی وعده و فرصت نیز مستعمل است
سیاوش بالکسر و واو مفتوح نام پسر کیکاوس که بجز ولادت برستم سپرده
بود تا پرورد و بعد بلوغ باز آورد و سودابه که زن پدرش بود شیفته دادش شد
پدرش خواست تا با کشتن عذاب کند سیاوش بگریخت و با فراسیاب ملاقات ...

کین در خروش آوردن غصه
مخفف و بالقوه را بالفعل و
بظهور آوردن ...

واو دخترش فرنگیس نام را باو داد اخر الامر افراسیاب او را بکشت کذا فی الادات
و کیخسرو پسر سیاوش که نبیره دختری افراسیاب بود چنین جلوس فرموده
افراسیاب و لشکرش را بانتقام پدر زیر تیغ کشید و در قنیه است سیاوش
با واو مفتوح نوعی از پرنده و از زفانگویا است معلوم میشود که سرخاب را
گویند زیرا که در لغت شعوری الحباری گفته پر سیاوشان قوله بده تا طبیعت
سیاوش شود ای قوت ملک و دلیر شود و اگر بمعنی سرخاب گیریم نیز وجهی
دارد باعتبار سرخی رنگ و تیز پری و ذکر سیاوش بمناسبت کیکاوس
نموده است و نیست محو شدن و انتقال کردن در عین کامرانی بعد اندک
میفرماید بیت چو نوشد دم چند بیهوش شود فیروزی یا فتح سکندر از
زنگیان چو روز دگر چشمه آفتاب برانگیخت آتش ز دریای آب
مقرر است که طلیعه سپاه از عطف دریا سر بر میزند و میتوان گفت که از دریای
آب آسمان ارادت و آتش از آب آوردن از قبیل ندرت است
کوس در جهانگیری بمعنی صیف جنگ است و در موید است طبل و دمامه
و دو تن که یکدیگر پهلو با پهلو یا دوش با دوش بهم کوبند ناگهان یا عمداً
تنور آتش خراره و دراج بعضی گویند جانوری سپید که بهندی بگلا نامند لیکن
اول اصح است چغن چشم زاغ گویند که در خراسان چشم زاغ سرخ می
شود و سپید در نیمقام مراد از قلب لشکر روم است نسبت عساکر زنگبار
ابر زنگار گون کنایت از لشکر است باعتبار سلاح و سلب و سیل
مراد از جنگ یا خون چنانچه در بیت سابق دریای خون فرموده
قراگند نوعی از پوشش سلاح که بهنگام جنگ پوشند تش و قز
در و بر کنند و در رشیدیست قز معرب کشت است که بمعنی ابریشم خام
است

است و متاخرین یک لفظ عربی و یک لفظ فارسی را بهم ترکیب داده اند
یا آنکه اصح کثر اکنده است بمرور ایام تغیر السنه قزاکند خوانند و
بر و تیغ و نیزه کارگر نکند و گور چشم جنسی از حریر که در آن چشم گور نگارند
قوله یکی درع و خشنده چشم داری که در چشم باید یکی چشمه وار یکی چشمه
در مصراع تالی مراد از آفتاب است یعنی از غایت جلا و درخشنده
یکی مانند آفتاب وی چشم مردم در نیابد یا آنکه مقدار یک چشم تن سکندر
خالی نبود از زره و آرش بفتحتین مسافه دو دست چنین فراز کنند
و باز و کذا فی الموید قوله تاب جگر یافته پرورش ش در مدار اول فاضل که
چون امر با شین ساکن مرکب گردد مصدر شود و اندکیست که شین
مصدریه در آخر آید و ما قبل او مکسور باشد چنین دانش و بینش و در
بعضی محل مفتوح هم آید جهت استقامت قافیه چنانچه در این بیت
مذکور است باره اسب که بارگی نیز گویندش همایون مبارک و
میمون و نام معشوقه همائی و نام کوهی و قیل شتر بدیده بالفتح
استقبال و در شرفنامه است پیش کسی رفتن و مراکسی قبول کردن
و پیش کسی رونده و امر کسی قبول کننده و در موید بدیعه بکسر تلبس
با دال مهمله است و قیل پذیره بیاء فارسی منتظر و با باء تازی نیز
بمعنی دیده براه یا انتظار لنگر بر وزن عنبر معروف و مدار هر چیز نیز
و کنایت از تمکین و وقار باشد کذا فی الموید و در رشیدیست شخصی که
بمکر و حیله بمرتبه اعلی رسیده باشد و در اصلاح لنگر فرو بردن باندیشه
فرو رفتن و تنکر و تنکر تجنیس زائده است عفریت آدمی و پری گردن
کش و دیو سینه نیز گویند هر مراد از سکندر است کام ناکام بمعنی البته و تواند

تواند که کام اول بکاف فارسی خوانند بمعنی معروف و ناکام ناچار
و بمعنی ترکیب نامراد و ناخواست ناگشن مراد از افسوس کردن
است و بنا نهنده مراد حق تعالی است قوله طرید یا بنا ور در تنگی
نمود که بر نقطه پرکار تنگی نمود قوله طرید جمله پرکار معروف و دایره لشکر
او تنگ آمدند هم بر جای بودن نتوانست و سکندر برو غالب آمد
آبر سیه استعاره از زنگی است قوله بیکبار شد کشتی خصم خورد از
کشتی کالبد خصم مراد است و ذکر باد مناسبت کشتی از تلازم است
و ایهام نیز تواند بود و بعضی بجای بار باد خوانده اند اما اول اصح است
چقاچق آواز زخم تیر چون بپایه در اندام رسد چکاچک مثله ترنگا
ترنگ بفتحتین صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر که بر
جوشن و غیر آن خیزد و آواز کمان که بعد انداختن تیرهای پیاپی
که از جا شینه کمان خیزد قوله زماهی ورقها برآورد میغ ورق بکسر دال
مهمله سپر ماه ورق قبه سپر میغ برآوردن از چیزی از قبیل دود
برآوردن است از چیزی یا مضمحل ساختن چیزی است یعنی آواز
تیغ که بر غیبه جوشن و قبه سپر میرسید مضمحل میساخت و
بعضی از ماه ورق سپر اراده کنند چه ماه بر آینه مانند آینه زدوده
است و نور متعدی ندارد و اقتباس نور از آفتاب میکند برین
تقدیر مقصود آنکه مبارزان از برای ترنگاترنگ شمشیرها که سپرها
بر روی کشیده بودند گویی میغی است برآمده برین تقدیر فاعل
ترنگاترنگ برآورده است و تواند که برآوردن میغ از سپر
عبارت از برآوردن مرد سلیح پوش یا زنگی باشد و لخت شده

سپر

سپر از ترنگاترنگ شمشیر قوله تنوره ز تفسیدن آفتاب بسوزنده
یکی چون تنور تاب تنوره سلاحی است پوشیدنی مانند جوشن
لیکن غیبه ها از جوشن سر دراز تر دارد و غیبه بالفتح برگاله برگستوان
و آنچه از آهن بر جوشن نصب کنند و تنوره بمعنی تنور آتش نیز
آمده کذا فی المؤید و در بعضی نسخه بجای تنوری در مصراع ثانی نیز
تنوره مکتوب است قوله ز جوشیدن مغز سرسام تیز جهان کرده
از روشنائی گریز سرسام بالکسر احتراق زبان و در ادات
بمعنی خلل دماغ و در شرح مخزن است نوعی جنیت است که احتراق
خون و فساد دماغ حادث شود و صاحبان آن با روشنائی نسازد
و چون ماه زاید النور گردد علت مذکور زیاده تر گردد و در نقصان
ماه نقصان پذیرد و بدین سبب سرسامی را در خانه تاریک منزوی
میدارند مقصود آنکه یعنی در کارزار از شدت حرارت آفتاب
دماغ شخص جهانرا علت سرسام حادث شده چنانچه از جوشش
سر بعلة سرسام تیز جهان از روشنائی گریز کرده در کنج تاریک
منزوی گشته و این اشارت بکثرة غبار است که رویت کسی
متحقق نمیگردید عقیق کوهی است در یمن که از آن عقیق آرند
و عقیق سنگی است سرخ چند در انگشتری کنند اندوه از دل
برد و در حقایق الاشیا مذکور است که عقیق انواع باشد از
همه زرد و ام و صاف و شفاف بهتر بود درین مقام از عقیق روی
مراد است شبه بفتحتین مهره ایست سیاه باریک بسنگ مروارید نظم
میدهند و در تنجبر است گویند در یمن کوهی که از سر آن کوه آب بود

طرفی افتد وپیش ازانکه بزبان رسد بتدریج منجمد میگردد و شبه
حاصل می آید وآن دو گونه است سیاه وسفید ودرفشان و سبک
وزان هندش بوت خوانند دربمقام مراد از شبه زنگی است وشبه
وسیاه تجنیس خطست جاوش بجیم فارسی نقیب هو وتان
درموید است که کلمه ایست که برای آگاهی گویند وهای هو وهو یا هو
وها یا هاى یعنی آواز وشور وغوغای عزوه کان وبمعنی داب وارادت
نیز استعمال کنند ونیز صوفی است که در محل افسوس گویند زنگانه
رود نام رودیست معروف ومطلق رود بزرگ را نیز گویند وقصبه
ایست مابین بسطام ودامغان ونام ساز رومیان ومیر جمال الدین
انجو بمعنی تاریم که برسازها بندند گفته وبیت متن را استشهاد کرده
شعر فرو ریخت باران رحمت زمیغ ؛ فرو شست زنگار زنگی بتیغ باران
رحمت اضافه بیانیه است یعنی گویا رحمت از آسمان نزول کرد که
سلطان سکندر علیه السلام زنگار زنگی ای ظلمت زنگبار را از
روی زمین به تیغ فرو شست وآن عبارت از قتل کردن زنگیان
است وتواند که از باران رحمت همین باران معروف ایراد کند
که بعد از انفراغ جنگ می بارد یعنی بوقوع واقعه کارزار باران
رحمت از میغ فرو ریخت زنگار خون زنگی از تیغ رومیان فرو
شست ودر بعضی نسخه بجای به تیغ زتیغ بنظر آمده شبقور جامه
ایست سیاه ابریشمی کشان بالفتح کشنده اسم فاعل از کشیدن
اف معروف که عوام سوخته گویند بالاهنگ ویا لهنگ باللام
موقوف دولیا که بر گوشه لگام بسته بدان اسب را کشند یعنی دوال

دراز

دراز لگام که بزبان هند باک گویند وترکان جلوبا مند وکمند
دوشاخه یا لهنگ در اصل یالاهنگ بوده مرکب از یالا وآهنگ
است پس الالفین را حذف کردند بجهت تخفیف ومعنی آن
جنیبت کش چه یالا بمعنی اسب جنیبت وبعضی مطلق اسب را گفته
اند وآهنگ بمعنی کشنده وهرگاه دو کلمه را ترکیب دهند که حرف آخر
کلمه اول وحرف اول کلمه ثانیه از یک جنس باشد یکی را حذف کنند قوله
کسی که زیر علم یاختند ؛ یاختن قصد کردن وزدن واندر ختن و
بیرون کشیدن وآشکارا کردن وبر سیدن وبر کشیدن تیغ ونیزه
مرادف آختن دست دراز کردن بچیزی پیله کرم ابریشم که تخم ابریشم
است قوله کرایندگی بار مردم کشند ؛ پی شم کشد که بریشم کشند ماگر
بکسر کاف تازی اجرت اجیر را گویند کذا فی المؤید وکراندای بهندیه
کرایه که بتازیش مکاری نامند وبعضی بدین معنی کراینده بروزن
سراینده ودر آینده خوانده اند وبعضی کراینده تصحیح کرده اند چنانچه
خزینده بمعنی مذکور شم بالضم یا افراز که ازچرم شتر یا گاو دوباغت
ناکرده دوزند وبران ریسمانها کشند وچارق نیز گویند منجیک گوید
شعر رسیم نیست باری یکجفت شم فرست ؛ وبفتح شم بمعنی بوی
وخوشبو نیز آمده است ودر شرفنامه بمعنی دمیدن ای دم خوردن
است وگفته که در سکندرنامه بمعنی دم آمده لیکن دربمقام بمعنی
پا افزار است می آید وبعضی بمعنی پشم نیز گفته اند اما بدینمعنی در هیچ
فرهنگ بنظر نرسیده بریشم بمعنی ابریشم واین بیت بر سبیل تمثیل
است مقصد آنکه بعضی شخص مکاری که بار مردم از برای اجرت میکشند

بر یک حال نیست و اختیار بدست خود ندارد گاهی زیر بار نعلین در
آید و گاهی ابریشم گشد ای ابریشم در قماش کشد لبس کار عالم یک
حال نیست و توانند بود که از ابریشم کشیدن پوشیدن ابریشم
اراده کند قنطار بالکسر یک پوست گاو پر از زر و در حل لغات
است چهار هزار دینار و در لباب است قنطار ظرف یوضع فیه الاثواب
و قیل الجملة من المال و قیل المال الکثیر قناطیر جمع آن و قیل جمع قنطره
برده بیای تازی مفتوح اسیر و عبید برگستوان بالفتح والضم کاف
فارسی پوششی که روز جنگ پوشند و بر اسب اندازند کجیم و کجلین
نیز گویند زرافه بالضم حیوانیست در نواحی مصر عجیب و غریب که
گردنش چون گردن شتر و سمش چون سم گاو و رنگش چون
رنگ پلنگ بود و بفارسی اشتر گاو و گاو پلنگ گویند کذا فی
الرشیدی و در موید بمعنی مذکور و نیز فرموده که از سکندر نامه
معلوم میشود و جامه ایست لطیف چنانچه خواجه جای دیگر گفته
بیت همان فرش زرافه آبدار و در قنیه بمعنی بوقلمون و آن نیز
جامه ایست هفت رنگ و در محل فرش مستعمل است قوله
چو در دانه لاجوردی نقاب ش سر از گنبد لاجوردی متاب
لاجوردی نقاب عبارت از لباس تمام است و گنبد لاجورد
کنایه از آسمان یعنی همچون دود اگر لاجوردی نقاب یابی ای
بخت و شقی نیستی پس سر از گردش آسمان مگردان و بیفرمایی
مکن و راضی بگردش او باش و دود اگر بیفرمایی کند زبان
آسمان چه خواهد کرد که اصل آسمان از دخان است برده گر

مراد

مراد از آسمان و سرود مراد عیش و بدانکه سرود در پرده خارج آهنگ
راست نیاید آب عزت و رونق قوله همه از خست بینندهٔ کور ش تواند
بود که از کوزان و کور آدمی خواسته باشد که اولئک کالانعام بل هم اضل
سبیلا واقع است طلق بالفتح نوعی از ادویه و گوهری که هندوی
ابرک گویند و در حقایق الاشیا میگوید که آن دو نوع است یکی سپید دوم
زرد و آن که بسیاهی زند و این نوع از برای ادویه کار آید و گویند که
طلق محلول اگر بر اندام مالند آتش کار نکند بازگشتن سکندر از
فتح زنگیان برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد
رخت ش برومند توانا و خرم و کامیاب و صاحب میوه و برخوردار
و از همایون درخت اشارة بممدوح است و رخت بردن بسایه او
عبارت از آسوده ماندن است در حمایت و میوه مراد از نعمت
و جان ممدوح است میوه دار درخت مراد از ممدوح است مراد از
اجل نهان پیکر فرشته و پری و مانند آن است و هاتف آواز کننده
کذا فی القنیه اما این زمان غالب آمده است بر ملکی که آواز دهد
از غیب و در سکندری گفته بر سه معنی محمول است چیزی که بر کاغذ
از غیب نوشته یابند و آوازی که از فرشته شنوند و افتادن چیزی
در دل بر سبیل الهام و هتف و هتاف مصدر او یند سرآینده مراد شاعر
سروش بالضم جبرائیل علیه السلام و هر فرشته که پیغام آرد و هاتف
غیب نیز قوله بیا قوت می رنگ را داد رنگ ش رنگ گونه و شکل و
در شرفنامه بمعنی حال و حیات و خوشی و بمعنی خرقه در وقت آن نیز
گفته یعنی بیا قوت می ای بشراب سرخ لون ذاتیه خود را رنگ دیگر

داد و تواند بود که از یاقوت می رنگ لب سکندر اراده کرده شود
ای لب سرخ را از خوردن شراب رنگین و برین تقدیر لفظ را معجمه است
واین نوع اکثر در کلام قدما جاریست بلکه حسن کلام میدارند و در بعضی
نسخ بجای رنگ بوی رنگ دیده شده ای جرعه شراب سرخ ریگستان
آن سرزمین را رنگ داد و مقرر است که هنگام باده نوشی در اول
و آخر جرعه را بر زمین میریزند و بدانکه بر وجه ثانی رنگ اول باکثر نسخ
که مذکور شده است درست می آید و زنگ بزای معجمه نیز تواند بود چه
جنگ در زمین زنگبار واقع شده سقای باران و فراش باد اضافه
بیانیه است و لف و نشر مرتب است روا روزدن عبارت از سرعت
رفتن است و در و اند بود که از روا رو زنان نقیبان اراده کرده شوند مصراع
سراپرده برپشت بر وی زدند بر وی کوهان شور را گویند و مقرر است
که کوهان اشتر و گاو بارکش میشود و یعنی سراپرده خیمه بر پشت و کوهان
شتران و گاوان بار کردند و یا کنایت از بلندی قماش باشد بر
پشت شتران و تواند بود که از سراپرده پیش خانه مراد باشد یعنی پیش
خانه روانه کرده برپا کردند قوله ز دریای افرنجه تا رود نیل بجوش
آمد از بانگ طبل رحیل ش افرنجه نام شهریست که آبادان کرده
نوشیروان است و در دستور مسطور است نام ولایتی است از
زنگبار و قیل نام زمینی از بلاد عرب یعنی از دریای افرنجه تا رود نیل
مصر طبل رحیل از بانگ بجوش آمد و یا آنکه از شدت بانگ طبل
رحیل از دریای افرنجه تا رود نیل تمامی زمین در جوش آمد بدانکه بر
تقدیر اول لفظ بانگ موقوف خوانند بقطع اضافه و بر تقدیر ثانی

باضافه

باضافه چنانچه بیان یافت در آینده بالفتح و قیل بکسر آواز کننده قوله
دهان جلاجل بهرائی ز ش ز شور جرس گوشها کرده کر ش جلاجل جرس
خورد که بهندش گهنگرو نامند و از شیخ محمد خضری مسموع است که
جلاجل زنگوله را گویند که از ان روئی و برنج مدور میسازند و در دایره
و دوایر دف وصل میکنند تا وقت زدن جلاجل بیکبار یک آواز
میکنند کذا فی المؤید و همرا در فرهنگ رشیدی یا غلولهای رسمین
زرین و سیمین که در ساخت اسب و غیر آن تعبیه کنند و نیز بمعنی
ساخت زر آید و بمعنی آواز و شور نیز مستعمل است و در بعضی نسخ
بجای گرد گشت واقع است برین تقدیر از جرس همان جلاجل
مراد دارند و بدانکه دهان زنگولها بزر ملمع میسازند و بر تقدیر اول
از جرس زنگوله کلان که در جلاجل وصل کنند اراده نمایند یعنی دهان
جلاجل که بساخت زر آراسته بود از شورش زنگوله کلان گوش اهل
میدان ناشنو کرساخت کبک رقاص یعنی اسب چابکش کذا فی
المؤید مقرنس بالضم بنای بلند مدور که براو برج و بام برآید و در
زفانگویاست بنای آهو یا و صاحب مؤید میگوید که از محل استعمال
معلوم میشود که مقرنس منقش رنگ برنگ میشود و درین مقام نیز
اینمعنی مناسب تر است و گنبذ لاجورد مراد از آسمان است قوله
ز بس گنج آگنده بر پشت پیل ش بصد جای پل بست بر رود نیل آگنده
پر کرده مصراع ثانیه بر سبیل تمثیل است بر مصراع اول یعنی از بسیاری
گنج که بر پشت پیلان بار کرده روانه میکردند چنان می نمود که گوئی
صد جای بر رود نیل که استعاره است از پیل پل بسته شده بود و از

بلسان کنج آکنده تخیل کرده و تواند بود که بلان بکنج آکنده که از رود نیل
گزاره میشدند گویا که بر رود نیل بصد جای پل بسته شده بود و مخالف
بذکر لفظ شکن که بمعنی شکننده و گمن در پرده سرود گفته اند
ایهام است و تحنت و تخت تجنیس خط است و نیز تخت آرد
شبیر نام نوای طرایق بطاء مهمله جمع طریق ظریف بمعنی مال نو کرده
یافته و بمعنی گوهر لیت قیمتی و در قنیه بکسر بمعنی اسب گرانمایه است
و بمعنی مطلق گرانمایه نیز و ظرایف بظاء معجمه جمع ظریف بمعنی
عجیب و تجنیس خط است کافور ساخته ای کافور اصلی که عملی نباشد
و گویند کافور دو گونه میشود یکی از درخت می آید و آن صمغ درختی
است که نسبت او در جزایر و ساحل دریا بود و آنرا جو دانه بهیم
سینی گویند و یکی عملی که آنرا جنسی گویند و آن از گچور میسازند نمط
بفتحتین نوعی از گستردنی و فلکندی پذیرفته مراد از آن پیشکش است
قوله ندیده بجز آفتاب آتشی مقرر است که می انگور برابر آفتاب
جوشش میدهند سکالش نمودن اسکندر قوله جهان بینم از میل
جوینده بر یکی سوی دریا یکی سود در از دریا و در مراد مال و منال
دنیوی باشد یعنی جهان را از میل جوینده پر می بینم چنانکه طلب یکی
بسوی نفع دریا است که از آن منفعت دنیوی حاصل کند یا در جنگ
آید و مقصد آنکه هرکس مایل و طالب دنیا است و هیچکس را طالب
مولی نمی بینم و تواند بود که از در خردمند خواسته آید یعنی هرکسی
از مال و بنون از زینت دنیوی میخواهد و طلب عقبی در کسی کم
متحقق میشود از ین گوشه گیران مراد از تجنب زنان از یاد حق
است

است و آن اهل دل اند که از رغبت حطام دنیوی از هنجار اخروی منحرف
مانده قوله شدم فارغ از شغل دریا و رود در دریا و رود مراد از همان مال
و متاع دنیویست و تواند بود که از رود فرزند اراده شود چه رود در
لغت بمعنی فرزند آمده چنانچه حافظ شیرازی فرماید نظیر خواهی که بر نخیزد
از دیده رود و خون دل در وفای صحبت رود کسان مبند و ذکر رود
بمناسبت لفظ سرود بطریق ایهام است کنج باغ مراد از گوشه خلوت
است ترنج عبارت از مضامین عالی است نوروز روز اول فروردین
که تحویل آفتاب ببرج حمل است و ابتدای بهار است و آن روز جشن
مغان است فیلسوف باللام موقوف نیک فی دانا و دستوار تا ذشر
حکیم خوانند و بدانکه فیل بمعنی دوستدار است و سوف حکمة پس معنی
ترکیب دوستدار حکمة بود و ارسطو بمعنی داد آن بسیار قوله ارسطو و بسیار
فلاطون بجام می خام ریزنده بر خوان خام می جام شراب غیر مفطر
خون خام جگر و لب لعل یعنی ارسطو و فلاطون لب غرو جام شراب
خالص را بر جگر ریزنده بود ای مینوشیدند و اگر از خوان خام متجرع
اراده کنند نیز میتواند بود نو زباین آراسته و زیبا قوله کردکن بعمر
ابد جام را گلوگیر کن باده خام را یعنی تا آنکه عمر ابد است جام شراب
را لازم خود گردان ای مدام در عیش گذران گلوگیر کردن باده خام
عبارت از نوشیدن شراب خالص است و در بعضی نسخ بجای گلوگیر
دگیر مسطور است دگر و کیر چیزیرا گویند که بدله کرد و کیر نو یعنی بمقابله عمر
ابدای عمر ابد را کرده گردد باده خام بگیر می گل غوانی شراب سرخ قوله نگیرد
جهان با تو این کار سخت ای کشورستانی یعنی روز کار بر تو این

کار سخت نخواهد گرفت قوله سیاهی گرفتی سپیدی بکیر مراد از سیاهی سواد زنگبارست و قبیل مغرب و از سپیدی ملک ایران اراده کرده و قبیل مشرق آب مجهنک تازگی و تری و چیزیست که از سفیده و شنگرف میسازند و بر روی می مالند تا زیبا نماید و آنرا گلگونه نیز گویند و درین مقام معنی اول مقصودست و معنی ثانی بمناسبت چهره ابهام خواهد بود نخجیر شکار کردن و در رشیدی فرهنگ بمعنی شکارگاه است و بهمه دشتی و جانور شکاری عموما و بز کوهی خصوصا که آنرا مارخوار نیز گویند کش بالفتح با کاف تازی بی خوش و شادمان و خوش رفتار با ناز و نازان و بدانکه خوش بواو غیر ملفوظ بضم خا و فتح آن با غش و آتش قافیه کرده اند و نقار بالکسر کینه مشتق از نقر بمعنی باز کاویدن از چیزی حیثم معروف و امید قوله چو فیروز دید انچنان حال را و دلیل ظفر یافت آن فال را انچنان حال را ای آنچنان صورت کار را چه حال بمعنی هیئت مردم و وقت آید و در فرهنگ رشیدی بر لغت جال باین بیت تمسک جسته و گفته که بجیم فارسی مرغی است که بزرگ آنرا که بجثه قازی بود خرجال و کوچک آنرا که بقدر زاغی بود جال و کبک گویند و بعربی حباز و بترکی تغذری نامند از شعر نظامی علیه الرحمة والغفران که در اثنای رفتن اسکندر بر دارا و تفال گرفتن بجنگ دو کبک گفته معلوم میشود که بمعنی کبک باشد انتهی کلامه و کبک بر تافته ای هزیمت خورده عقاب پرنده درنده معروف قوله صدای بر آورد کوه از نهفت صدا آواز که از کوه و گنبد و چاه و امثال آن باز شود و چون چیزی آواز بلند گویند و فارسیان آواز لطیف و خوب که از چنگ و نای و مانند آن

برآید

برآید آنرا ابهم گویند کذا فی المؤید و درینمقام معنی اول مقصودست و معنی ثانی بمناسبت نهفت که نام شعبه بزرگ است بطریق ابهام است گزید بر وزن مزید چیزی که از رعیت ستانند چون خراج و جزیه در شود و هدیه ربا خوار زیاده خوار ای سود خوار مراد ازان کفارست و تهمدار اول مراد از حق تعالی است رصد چبوتره با جگاه و قدر موید است رصدگاه ای نظرگاه و قدمگاه و باجگاه و جای امید در رشتن قوله چه حجت بود بیش دارا مرا یعنی چه برهان قاطع و دلیل مبرهن باشد که بآن حجت مراد استیلا بر دارا شود چراغ جهان در مؤید است آفتاب و مهتاب گوهر شاه ای اصل و نژاد شاه ای فرات یا و شاه روشن کننده جهان باد شبستان تنگ مراد از حرمخانه دارا ست و بر نشستن مراد از قابو نشستن بر خصم و در فرهنگ مثنوی مولوی روم سر بمعنی اسب مکتوبست قوله بدان بد که از جمله شهر و سپاه بدانکه لفظ تعلق به بیت لاحق دارد و ابهام است بمناسبت نیکخواه چه درین مقام معنی بدان بآن است قوله ز حق دشمنی چند باطل ستیز بمکر چون کنند باطل از حق گریز یعنی دشمنی چند که باطل ستیز اند از برای حق دشمنی خود بمکر وا ایشان از آنکه خود باطل از حق گریز خواهد کرد قوله تعالی قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در بعضی نسخ بجای چنین خود مکتوبست قوله جهان خوش بدان نیست کاری بدست جهان روزگار و نیز بمعنی مال و اسباب بنظر آمده و در بیت لاحق ضمیر هر دو شین راجع بجهان است دژخیم بکسر و زا فارسی بدخوی و تنگدل و بخیل و معنی ترکیبی بد طبیعت

[illegible]

و تند خلقت زیرا آنچه دژ بالکسر و قیل بالضم زشت و بد و خیم یعنی طبیعه
فروجه بالفتح و تشدید جوزه مرغ و بغیر یا نیز آورده اند دستبازی
ملاعبه و انبساط و مناسبت لفظ بازی که در تازی باز را گویند بدیگر
عقاب و فروجه خایه از نزاکت نیست قوله خله خصم را مومیائی تراشت
خله بفتحتین چیزی یا سر تیز که جائی فرو برند و بخلانند چون درفش
و جوال دوز و مانند آن که آلت ایذا باشد و هر قول و فعل که دل
ازان آزرده شود نیز اطلاق کنند چنانچه گویند این سودا جز خله
خاطر است کذا فی الرشیدی یعنی خصم را خله است که بدان مردم را
ایذا میرسند و یا آنکه قولی و فعلی ازو صادر شود که آدمی را ازان
قول و فعل خلجان خاطر بهم میرسد و ترا مومیائی بدست آید که بدان
شکستگی مرمت می پذیرد و در مؤید است خله هر دردی که از مفاصل
اعضا و ورحث و ناگاه برخیزد و بهندش هوک گویند و این معنی نیز
موافق مقام است فافهم بترس که بپرسی و در مؤید پرسیدن
تفحص کردن و تجسس نمودن و پرسیدن ثنائی گویند نظیر از بگذار
که باز از بحکمت نرسی کربیان بایدت از حال سنائی برسی
لعل پالوده می سرخ و صاف قوله فروزنده لعلی که ریحان باغ ز قندیل
او بر فروزد چراغ فروزنده لعل عبارت از همان لعل پالوده و از
ریحان درینمقام گلهای سرخ مراد است و قندیل بالکسر معروف
آنکه در مساجد و محافل افروزند و چراغ افروختن عبارت از
اقتباس نور است یعنی آنچنان فروزنده شرابی است که گلهای
سرخ باغ از قندیل آن روشنی و نور حاصل میکنند ای رنگ سرخ
لعل مقتبس

لعل مقتبس از نور شراب است گفتار اندر آینه ساختن سکندر قوله چو
فرخ بجز روزی از بامداد همه مرد رانیک آید بیاد یعنی همه نیکی مرد را در
خاطر عبور کند قوله گذارنده نقش دیبای روم گند نقش دیباچه را چو
موم دیبای روم جامه ایست که در روم بافند و نیز کالنذ رومی گذا فی
مدار الافاضل دیباچه بجیب لفظ مصغر دیبا است و در اصل لغت فرس
یعنی جامه ایست نیمچه از دیبای خسروی مکلل بجواهر و دران تکلف
بسیار کنند و آن یکی از علامات پادشاهی است مانند لواء و
سریر و اکلیل و قیل دیباچه قطعه کار رومی و خطبه کتاب بطریق مجاز
دیباچه خوانند باعتبار آنکه زینت کتاب بدانست و درین مقام
مراد از قصه است قوله مهر بر موم زیبا در وشن مینماید مقصود آنکه
ناقل روایت رومی کیفیت این قصه را چنین روشن میکند ابیات
بروم مشد نام آهنگری که بتدبیر سکندر آینه ساخته و نیز نام نقاش
بهرام گور و این لفظ صیغه مبالغه و رسم است ای خداوند رسم
بسیار هندسه اندازه و شکل و حکمت قوله ز گوهر بگوهر در آمد شکوه
یعنی از دیدن سکندر آینه را شرف و قدر حاصل شده و باز از دیدن
آینه در سکندر شکوه آمد خراج خواستن دارا از سکندر قوله بیا
تا ز بیداد شوئیم دست که بیداد نتوان ز بیداد رست ای بهتر آنکه
عدل پیشه خود سازیم و در همه کار با عدل و انصاف باشیم و تجنیس مرکب
رعایت فرموده قوله که هم دیوخانه است هم غول راه جهان را دیوخانه
و غول راه باعتبار فریبندگی گفته بیت جهان در ام خویش از تو بگیرد
و ام جهان یعنی ذرات خاک که در ذرات مردم مرکب است و حیوانی

و نهایه و کنایه هر یکی و ارم جهان است نهنگ در این مقام مراد از اجل است
شداد نام بادشاهی که دعوای خدائی کرده بهشتی در دنیا ساخت عاقبت
دران در آمدن نیافته و مرد و اینکه میگویند که بهشت هشتم همان است
دروغ میگویند زیرا آنچه کمینه خانه در بهشت مانند ده دنیا باشد و در روایت
که از اجهریان غارت خواهند کرد و هر هشت بهشت امروز بالای
آسمانها موجود است کذا فی المؤید و عاد نام قبیله هود علیه السلام قوله
حکیمان هشیار دل پیش او ؛ خردمند مونس خرد خویش او ؛ یعنی حکما
استوار کار و هوشیار دل پیش او بودند و خود نیز خردمند و مونس
خرد بود ای خردمندی بود که مونس خرد خویش هم خویش بود
قوله بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ ؛ سخن شد بسی در نمطهای
تنگ ؛ نسبت چیزی بچیزی بستن و در اصطلاح موسیقیان عبارت از
آمیختن اندک مقامی بمقامی دیگر و آن دوازده مقام اند چنانکه
در تقسیم النغمات مذکور است بدین اسامی راست و صفهان
و حجاز و عراق و کوچک و حسینی و عشاق و نوا و بوسلیک و
بزرگ و رهاوی و زنگوله و دیگر شعبه اند و نمط روش و گونه و تنگ
نایاب و عزیز و نازک و ضد فراخ و بمعنی بسیار نیز یعنی بهر نسبتی که هنگام
نواختن و چنگ از مقامی بمقامی می پیوست و اوتار فاصله هر شعبه
که از آهنگ کوچکی و مخالف راستقامت می نشست سخن اهل
مجلس در خوض و غوران در نمطهای تنگ ای طریقهای دقیقهای باریک
و نازک میرفت قوله هر جرعه می کشته می فشاند ؛ مهندس در تحقیق
در و می افشاند یعنی بمقابله هر نکته که از پادشاه صادر میشد مرد حکیم

اندازه شناس در استانی می است قوله سرشک قدح ناله ارغنون ؛
روان کرد از رود و بارود خون ؛ سرشک قطره باران و آب چشم ارغنون
نام نوعی از ساز ساخته افلاطون که رومیان دارند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا است جمیع مزامیر را گویند مثل رباب و چنگ و بربط
و طنبور و در قنیه است چون هزار آدمی از مرد و زن و پیر و جوان
مزامیر مختلفه و آوازهای متنوعه بیکبار یکی ساز کنند و آنرا ارغنون
نامند رود جوی آب و باستعاره بر چشم نیز اطلاق کنند و یا بوت
بزبان سازند و بعربی سمیط خوانند و مقرر است چون کسی از درد
ناله و گریه کند در دیگری که همدرد او باشد اثر کند و آن همدرد را رقت
افزاید و با او در گریه موافقت نماید یعنی قطره قدح و ناله ارغنون
از چشمهای مردمان جویبار خون روان کردند ای اهل صحبت را
در حالت آوردند و تواند بود که از رود تارهای ساز مراد دارند چنانچه
میفرماید قوله زهی زخمه کز زخمه چون شکر ؛ شود رود خشکی بدو زود تر ؛
زخمه اول مرادف مضراب و دوم نام نوعی از انواع نواختن یعنی زهی
مضرابی که از ضرب نواخت انواع رود که هیچو شکر شیرین و دلنشین
است رود خشک کنایت از تار سازها است که در حقیقت
خشک است بدان زخمه رود تر میشود ای نغمه تر و تازه از و حاصل میشود
شاعر گوید نظیر خشکی که تر آواز دید حیرت رباب است ؛ و خواجه در جای
دیگر گفته نظم زتری که میریخت رود رباب ؛ هوس را همی برد چون رود
آب ؛ و تواند بود که درین بیت نیز از رود خشک چشم خشک اراده
کنیم اردی بهشت بالفتح و الضم ماه دوم فارسیان و آن مدت ماندن

آفتاب در ثور که فارسیان یکماه شمرندش و آن را اردی بهشت ماه
گویند و رومیان آن را ایار خوانند و در هندی جیت و در جهانگیری
است معنی آن مانند بهشت است زیرا که ارد بمعنی مانند است
چون اردشیر مانند شیر و حاصل بیت متعلق به بیت لاحقه است
قوله که از آتش دل زبانش بسوخت یعنی سکندر از آتش غضب
چنان سرخ برآمد که از گفتن سخنان آتش مثال زبانش بسوخت
قوله گوینده را دم گرفت ای گوینده را جواب نیامد و متفکر شد
قوله که از جوش دل مغزش آمد بجوش ضمیر شین راجع بقاصد است
و تواند که بسکندر عاید بود قوله فرو گفت یعنی سخنهای سخت
چگوید خداوند شمشیر و تخت یعنی چون سکندر ساعتی سخنان
سخت دارا گفتنی یاد کرد و خواجه از خود میفرماید قوله گرا در سخن
گرائی باشد بلند نگوید سخنهای ناسودمند گرا بالکسر هر گرا قوله
زبان گو بکن می صبوری کند ز دوری کن خویش دوری کند از
دوری کن خویش مراد از دشمن خود است یعنی زبانیکه در جوش
غصه تحمل و سکوت کند از خصم خود وا رهاند یا آنکه از زبان بریدن
خویش بپرهیز و احتراز کند و بعضی لفظ گو را بکاف فارسی
خوانده اند برین تقدیر خویش بمعنی اقربا است قوله چه خوش گفت
فرزانه پیش بین زبان گوشتین است تیغ آهنین بدانکه یا
و نون در لفظ گوشتین و آهنین مفید معنی نسبت است مثل
سیمین و زرین یعنی حکیم پیش بین چه خوش گفته است که فرموده
زبان گوشتین ای زبانی که از گوشت است در حقیقت تیغ

آهنین

آهنین است چه یعنی زخم زبان بسیار سخت و اثر آن زایل نشود از علی
مرتضی کرم الله وجهه منقول است که شعر جراحات السنان لها التیام
ولا یلتام ما جرح اللسان یعنی چون جراحت سنان ظاهر است علاج
پذیر است و جراحت زبان بر دل است دوا پذیر نیست و بعضی چنین
گفته اند که زبان از گوشت است در سخن گفتن درنگ نکند و لیکن
تیغ که ضد او است آهنین است یعنی چاره نباید که بسبب بی سری آهنان
گوی زبان کار به تیغ رسد و در بعضی نسخ واو عطف واقع است قوله
گذارنده پیر کیانی سرشت گذارش چنین کرد از سرنبشت یعنی قاصد
دارا که اداکننده پیام دارا بود از تاریخ سلف چنان خبر داد و یا آنکه
از سرنبشت ای از کتاب یعنی آنچه در نامه درج بود ادا کرد طوق
در شرفنامه آنچه در گردن اندازند از آن زر در زه جامه و در رسم
سلاطین ماضیه بوده است چون کسی را بنوازند طوق از گردن او
اندازند و کمربند زر بخشند و در سکندریست طوق بضم علم
قوله چنین گوهرین گنج بن ناپدید بدی خایه زر خدا آفرید گوهرین
گنج ای گنج از آن گوهرین کن ناپدید صفت گنج باعتبار شیا کلانی و بیخ
یا بیضه خایه زر بیضهٔ زر گویند در سر حد مصر پیدا میشود بکاله بکاله
زر مقدار بیضه و نرم ابجر موم شود خدا آفرید بقدرتی و بعضی
گفته اند و روا بود که از زر خدا آز گرا ایراد شود مثل ناخدا و کدخدا
و ده خدا او بـ ط بالکسر شادروان و جامه خانه قوله شد آن مرغ
کو خایه زرین نهاد مرغ کنایت از فیلقوس است و خایه زرین بیضه
زرین و کیفیت آنچنان است که چون فیلسوف روایت خلاف

با داراب برافراشت داراب بعد فتح بر فیلقوس مقرر کرد که قیصر
هر سال هزار بیضه زرین طلائی که هر یک چهل مثقال باشد از روم بخزانه
او فرستد بعد از آن که دوازده سال بامر سلطنت پرداخت پسر
خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد خود
ساخت چون دارا بغایت بیدادگر و ظالم بود اکثر اشراف از و متنفر
شده بسکندر نامها نوشتند و تسخیر ملک عجم را در نظرش آسان نمودند
با باران سکندر بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد
باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام کرد
که آن مرغی که متقبل آن بیضها بود باشیانه عالم فنا پرواز نموده قوله
چو من بارکابی که برداشتم در مؤید است برداشتن عبارت از
سواری کردن یعنی وقتیکه من سواری میکردم بر ملک تو تاخت و
تاراج نیا و ردم و عنان فرمان دهی جهان بر تو مسلم داشتم و
تواند که از بارکاب مراد اندک قدر زمین باشد و برداشتن یعنی
اختیار کردن یعنی وقتیکه من بجب مدعا جزیره روم را که بمجازی ملک
تو اندک قدر است اختیار کردم و عنان تمامی جهان بر تو مسلم
داشتم پس با وجود آنکه جهان توشه و خزانه وسیع میداری مرا
در چنین گوشه رها کن و در بعضی نسخ نگذاشتم بجای بحتوب است
برین تقدیر بارکاب برداشتن همان معنی مطلوب است که از مؤید
نقل شده در جهان اشارت لعاکر سکندر است در حق کثرت
یعنی در چنین برگشت عنان جهان رای عنان لشکر خود را که بمنزله
جهان است بر ملک تو نگذاشتم آیا بر تو ترکتاز نیاوردم قوله زمن

مصر باید

مصر باید نه زر خواستن یعنی سخن چون زر مصر آراستن یعنی از همچو
من بادشاه ملکی زر خواستن در خور است نه زر و سخن خوب آن
پسندیده ارسال باید داشت نه اینچنین سخن مصری که در فرستاده
و یاد کرده شد و بین مراد دارا و دو ربخش یعنی آن نیز مستعمل است
بکسر باء تقلید و بهوقار قفیز پیمانه الیست و ده هم بخش جریب و دو
من از خرما تعبیه اشارت پوشیده قوله فرو زنده شد همچو اختر
زموم یعنی در بارگاه شاه روم خوش آمد قاصد را و یا از جد تفت
مزاج گردید گام بکاف فارسی تازی نیز درست است سپندان
دانه معروف سوختنی برای دفع چشم زخم طیریکی بد فالی و سبکی
و بمعنی غضب و خجالت نیز قوله کجا او شد بوم را بوم خواند بوم با واو
فارسی زمین رانده و بمعنی ولایت و شهر و اما دانی نیز آمده و
بمعنی جغد عربی است و این بیت مشتمل بر صنعت قافیتین و تجنیس تام
است زمین بر زمین ای منزل بر منزل یکانه بسم بکاف تازی
هیچ که بسمش چون بکمال نیز باشد کذا فی المؤید قوله پادشا گرچه
آفتاب کند آفتاب کند ای قوله تعالی ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها راوق شراب صاف قوله مرا درا خورم دلفروزی کنند
مرا او خورد خاک روزی لعجب یعنی اگر من برو غالب باشم و او مغلوب
مارا خوشدلی حاصل شود و اگر بر من استیلا یابد دولتی بالاتر از این
بمن روی دهد و آن مرتبه فنا فی الله و بیخودیست آگاهی یافتن سکندر
از عزیمت دارا و قصد نمودن چه نیکو متابعت کار آگهی بگزین نقد
عالم مباد آگهی از ین نقد مراد همان کار آگهی است گول بفتحتین
چه نیکو متابعت که مقلوب العبارة است و آن فرق کردن است در نیک و بد
والنقد عالم وجود ان بمعنی که خود خود موجود است مخلص کلام آنکه وجود
هیچ آدم بی متاع دانائی مباد زیرا که برای معرفت مبدء پیدا شده و آن متوقف

کلیم کهنه و پشمینه درویشان بعربی دلق گویند دمان بالفتح تند
و سخت حمله و غضبان و در استعمالش اکثر مرکب است چنانچه پیل
دمان و اژدر دمان و مار دمان **قوله** بمهر ملک نرم کردند موم
مراد از دل خصم مهر مراد از فرمان سکندر است **قوله** که آمد باویزش
این کار تنگ آویز و آویزه و آویزش در رشیدی بمعنی تیز
و ستیزه آویز امر باویختن یعنی کارزار بستیزه یا آویختن
بیکدیگر نزدیک رسیده و تواند بود که کارزار رزم و آرزم در
آویزش سخت تنگ آمده ای از تعلیق بر یک حال قرار نگیرد
و بعضی چنین گویند یعنی دارا با آویزش این کار تنگ آی
نزدیک رسیده جهاندیده ارسطو **قوله** همه خار و خشتش بر آید
ز راه مراد از خار و خشت نفرت و در حل اللغات بمعنی اندوه
و خسک نیز و در این مقام مراد از خار و خشت لشکریان دارا باشد
یعنی جز سپاه دارا از راه بدر آید و جزا در بیت لاحق است
توان بالفتح و قیل بالضم دو تو و کوژ و نگون شده کذا فی شرفنامه
و در تحفة لیت بالضم کهنه و ضعیف و لاغر یعنی اکنون وقت
آنست که کهن باغ که عبارت از دارا است بریده درخت نو
نصب کنند قلم در کش ای دور کن و مچو کردان بر در استادی پیرو
است همچون مراد ارسطو است ترتیب راه مراد از ترتیب دادن
میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه است **قوله** نشان جسته بود
از درفش بلند که ماند از فریدون فیروزمند بوقت که آن
وقت سازنده بود فلک دو ستا زن نوازنده بود بی برتر

از کاویانی

وسیلا دمغز بار از موقوف حکیم
بزرگ شامل ۱۲ و تمهر ملک
یعنی بر از حکم حضرت اسکندر طبایع
نرم کردند شکل موم ۱۲ به بیداد خود
لفظ بیداد را با اضافت باید خواند
و خود بمعنی تحقیق و یا با اضافت یعنی
بظلم نفس خود مستعد باشم ۱۲

از کاویانی درفش بمنجوق برزد بر نیز بفش نشان علامت
و حصه و نصیب و در عرف نشان شئ بمعنی حقیقت شئ
آید و بمعنی بیرق نیز مستعمل است و آنمعنی اخیر بطریق ایهام
است کاویانی درفش با واو کاف فارسی یعنی علم فریدون
که کاوه آهنگر ساخته بود و بدانکه درفش بلند در بیت اول
کنایت از علم فریدون است که مذکور شده و مقصود آنکه اسکندر
از نشانها و علامتهای او وضع چگونگی ساخت آن علم فریدون
مستفسار شده و حقیقت تقلب او فهمیده در زمانی که موافق
و کارساز بود و گردش فلکی در نوازش احباب بجهة علی
بصورت و شکل علم کاویانی بر درخت لیکن چگونه علمی
بود که از علم فریدون بس بلندتر و قوی تر بود و باز بران
علم حریر جنبی کبود رنگ بالای منجوق بر بست و صنوبر ستون
صفت آن است که بدرازی پنجاه ارش بود و مراد از اژدهار
پیکر صورت اژدهای است که بر بیرق بشکل مهیب نقش میکنند
و مراد از جعد بجیم کلاه دم گاو کوهیست که آنرا قطاس نامند
بران علم آویخته بودند و نمایش آن کلاه بجیم بر علم چگونه بود
گویا که بر بلندی کوه شاخ ابر سیاه نمودار شده و مراد از عقاب
همان قطاس است که ملوک آویزند و مراد از پر و بال نور آمیخته
موی سیاه و سفید بجیم ایراد کرده منجوق بالفتح آنچه بالای
سر علم از زر و نقره و امثال آن نهند مثل قبه و در مؤید است
ماهچه علم است **قوله** ازین کره گون خاک تا چند چند تشیری توان

کردنش کرگ بند گربه کون یعنی محیل و مکار و گرگ بند کردن یعنی زبون
کردن کذا فی الرشیدی و قیل بند مستحکم را گویند یعنی تا چند چنین
دنیای مکار را بقوت شیری در قید خواهی آورد که هرگز بکسی رام
مقید و در سیر نشده است و ذکر گربه و شیر و گرگ از تلازم شعریست
قوله جهان یک نواله است بیچیده سر در وگاه حلوا الخ گاه جگر یعنی
یکنوالی که عطیه و یک لقمه طعام و در تجربه یکدست گیرند و بس خورده
کذا فی الشرفنامه بیچیده سر نا معلوم و مخالف و سربسته حلوا معروف
و درین مقام عبارت از شادی و عیش است جگر مشقت و رنج
و اندوه و در بعضی نسخ بجای زهر در مصراع اول زهر مکتوبست
و بجای که جگر در مصراع ثانی گاه زهر واقع است و معنی ظاهر قوله نبشته
برین هر دو آلوده طشت بخون سیاوش ازین سر گذشت هر دو آلوده
طشت اشارة بآسمان و زمین است که طشت آسمان بخون شفق
آلوده و طشت زمین بخاک آموده و خون سیاوش یعنی خون سیاوشان
چوبیست که بدان جامه سرخ رنگ زنند تا زیش بقم خوانند و وجه تسمیه اش
آنست که چون افراسیاب سیاوش را بی جرم کشته جایی که خون او بر
زمین ریخته شده همان زمان از آنجا این درخت رسته یعنی چون
طشت آسمان بر خون شفق ملحوظ کرد که چه مقدار خونهای سلاطین
برین طشت ریخته شده اند و چون طشت زمین نگریسته میشود
در نشسته میشود که چه گل اندامان و نیک نامان درین خاک انباشته
شده پس چیزی از تماشای هر دو طشت این حال مکشوف و متحقق میکرد
و دو نسته میکرد دگو نبشته و در بعضی نسخ بجای چه خون سیاوش

بجون

بجون سیاوش مکتوبست بضاعت درین مقام خون مردم مرادست
قوله همه خاک در زیر خون آورد یعنی زمین اگر همین بضاعت خود را
از ته به بالا آورد ظرف فانی پیدا شود که همه خاک در وی غرق گردد قوله چو
فریاد را در کلوبست راه یعنی چون فریاد خواه و مظلوم را مقصود از
فریاد رسی حاصل نیست پس مرد فریاد کننده ساکت و خاموش بهتر
قوله به از پرده خود حصاری کنی از حصار پرده ساختن مراد از معتکف
بودن و چون حصار در اصطلاح مغنیان نام شعبه حجازست درین
مقام بمناسبت پرده بطریق ایهام خواهد بود آتش توبه سوز یعنی
شراب دستان رای زدن را با خاصگان خویش قوله خردمند
را خوبی از داد اوست پناه خدا ایمن آباد اوست ایمن آباد
جای ایمن و ضمیر اوست راجع بخردمندست یعنی خردمندی
که با داد باشد پناه حق از برای حراست او ایمن آباد است و بدین
ملک اشارة بداد و عدل همان ایمن آبادست قوله خرد نیک همسایه
شد زان بدست که همسایه کوی ناخرد است ناخرد عبارت از
نفس اماره است زیرا که چون نفس سرکش افتد عقل را تابع خود
سازد و هیچ قدرتی و یارای دوران نگذارد که او تقاضای خود را
سرانجام دهد مقصد آنکه خرد نیک همسایه است مر روح را واما
بدیش آنست که آن عقل بقرب جوار ناخردی افتاده است و آن نفس
است و از وی غلطکاریها بوقوع می آید دهقانی بالکسر معروف و نخوه
و حماقت و دولتمندی و خانه مراد از خانه عقبی است قوله چو دریا بسر مایه
خویش باش هم از بهر خود سود خود می تراش ای پیدا کن و حاصل

سازد و مقرر است که چون دریا در هنگام جوشش طلاطم امواج نفس
زدن گیرد از آن بخار خیزد و متراکم شود و مایه ای و ابر گردد و از و باران
بارد و باران سیل گردیده و بدریا میوندد پس دریا بمنزله مایه خویش سودا
داده و برگ مراد از استعداد و توشه آخرت است قوله چو پیله زبرگ
کسان خورد گاز همه تن شد انگشت و قی کرد باز گاز بکاف فارسی
علف که بهندش گاس گویند و صاحب فرهنگ رشیدی این مذکور
برین لغت برای استشهاد آورده گفته که فارسیان باشد که سین را
بزاء معجمه بدل کنند خواه از لغت خود و خواه از لغت غیری و در
عربی نیز این قسم تبدیل آمده است و مقرر است که پیله را برگ توت
خورانند چنین که و درو فی بشود آن خورده باز از دهان رد کند
ای قی کند و زیر خود تنند از آن ابریشم حاصل آید همه تن شده
انگشت بضم کاف فارسی ای تمامی تن بر سان انگشت سطبر گردیده
و بعضی بکسر کاف مذکور یعنی زگال خوانده اند و میگویند که پیلها را
در دیگ کنند و بر آتش جوشش دهند یعنی از مال و منال مردم
برنج و ستم اگر فایده گیری پس همچو کرم ابریشم حق کشی داده
خواهد شد کو را نخواهد گردید و آلت داوری اسباب جنگ قوله
یل چرخ را چون کمند پایی ست یل چرخ یعنی کره اثیر کما و را یل
آتشین نیز گویند و قیل یل چرخ عبارت از نحوست ستارگان
است پای بست مقید در سیر وا ایستاده و در بعضی نسخ بجای
یل پل مکتوبست و یل یعنی پهلوان و مبارز و نیز رها کرده و
مطلق العنان مرادف یله یل چرخ یعنی رها کرده چرخ ای که

او را چرخ در گشود یکه مطلق العنان ساخته و این نسخه درین مقام
بمناسبت لفظ پای بست مناسب تر است و برین تقدیر اظهر
آنست که مصراع ثانی بر سبیل تمثیل باشد و در فرهنگ فخر قواس
یل بمعنی گردن آدمی نیز آمده مترادف یال و بمعنی پهلوان نیز است
می آید تخمه بالضم اصل و نژاد و توزنگه نام پهلوان ایرانی که پدرش
شاوران نام داشت فرابرز نام مردی از رای زنان دارا که
او را بر جنگ سکندر رخصت نمیداد کذا فی الشرفنامه و فرابرز
و فریبرز قریب بلفظی است و در اشتقاق نیز میتواند بود و برز بالضم
بلندی و بالای مردم و زیبائی و بالفتح بانیز بدین معنی است و بیعت
بالفتح پیمان و عهد و بر تدبیر نیز اطلاق کنند اندرز بالفتح وصیت
و نصیحت و در دستور بمعنی کتاب مسطور است آتش زدن در
آتشکده عبارت از خراب و بی آب کردن و زیر و زبر نمودن و
سوختن آتشکده است در آن قالب فتد ای در اندازه
آن اندرز که بنا بر آن گفته برنج زدند نام او یعنی ذکر او نکنند و
برنج زدن در اصطلاح ناپدید کردن و معدوم گردانیدن قوله
سگاهن با آهن کمین آورد یعنی سگاهن گذشت یعنی اسکندر را
بران میاور که با تو همسری و برابری کند که ز لشکر اگر چه کمتر خیز است
بر آهن غالب آید و بگداند او را قوله نگهدار وزن ترازوی خویش
ای آن مقدار بار بردار که ترازوی تو تحمل کند یعنی اندازه نگهدار
و سنجیده باش قوله وزینجات را بر افراشتن یعنی جهان را
بناموس باید داشت که نگهداشت جهان نام علامت بر افراشتن

علم است ای یاران فیروزی و نصرت است اینجا یعنی ازین سبب الست
و توانند که رایت برافراشتن یعنی کوچ کردن از ایراد شعر برین تقدیر
از بیخ ازین مکان است قوله پی مرد نگذاشت بر هیچ مرد یعنی تعاقب
کسی را بر کسی موقوف نداشت و تردد کار خود خود میکرد و تواند بود
که از هیچ مرد غر دل مراد باشد یعنی قدم مرد بر دل را بر غر دل نگذاشت
چنانچه خود در بیت لاحق میفرماید قوله گرسنه که با سیر خاید کباب
الخ یا آلوده صاف و بمعنی برشتها نیز گفته اند یا آلی نغز جرم و زلت
و زمینی که با دران از جا رفو قوله بخشی که دور افتد از سنگ وزن
مراد از سنگ وزن قدر و وقار است یعنی از غصه چنان در روی
نگاه کرد که از قاعده و مرتبه خود فرود افتاد و در بعضی نسخ میانه
سنگ و وزن واو عطف است برین تقدیر از سنگ حجر مراد
باشد یعنی بخشی درو نگریست که از سنگ وزن و گرانی صلب گردید
و خفیف و سبک ماند قوله ره کوره آتش بر آری بموم آتش دان
آهنگران یعنی راه کوره آتش را بموم مسدود میکنی یا بموم آتش
مرا می افروزی قوله عقابان ببازی و کبکان بجنگ سر باز ز بلبلان
در آید بسنگ مقرر است که کار عقابان جنگ دلاوری است
در شکار و معتاد کبکان نشاط و بازی و این خلاف نفس الامر
باشد که عقابان در لهو و لعب و بازی باشند و کبکان در جنگ و
ترکتازی یعنی جنگ رومی با سکندر مانند جنگ کبکان و بازی عقابان
بوقوع آمده است تنگ بالضم آلت آهنگران و امثال ایشان که
بدان آهن گرم کوبند خارسنگ بکسر یا خط و سکون سین مهمله بر وزن

بالست

بالست مطرقه کلان آهنگران که بهند هتوره نامند قوله اگر خود شود غرق
در زهر مار نخواهد نهنگ از نی و زعم زینهار قوله وزغ بفتحتین کرفش و بمعنی
غوک نیز و آن جانوریست معروف که در آب باشد و بترکی نیز آید
و بعین مهمله بمعنی باخه آید و آورا کشف نیز گویند یعنی اگر غوک مانند
مار از سر تا پا غرق زهر گردد اما نهنگ ازو امان نخواهد برد و یا آنکه
اگر فی الواقع نهنگ در زهر مار غرق گردد لیکن از غوک مدد و امان
نخواهد ای چنانکه از سکندر زینهار نخواهم و زان است که غوک را برای دفع
زهر مار بکار می برند قوله ز رومی کجا خیزد آن دستبرد که کشتی بروان
آرد از آب شور یعنی از رومی کجا آن یارا داده که کشتی کالبد خود را از
لشکر که مانند بحر زخار در طلاطم زنی است بیرون و کی آن دست
و زور که تخت خورشید را بهم زند و زیر و زبر سازد و آرزوی جای جمشید
نماید رهواری کردن لنگ اظهار عیب او است شاعر گوید نظم که لنگ
عیب بیرون میدهد به رهواری قوله ز روئین تن از درع اسفندیار بر
اورنگ زرین منم یادگار ز روئین تن مضاف و درع اسفندیار
مضاف الیه یعنی از روئین تن که بمنزله درع اسفندیار است بر تخت
زرین او یادگار منم پیشینه راه طریق سابق که خراج گذاریست کشتی
عبارت از کالبد سکندر است و دریا مراد از لشکر دارا تلمیح اشارت
بشور آید است ای از زمین بر داریم و در آب را مستغرق سازیم قوله از ان
ابر عاصی چنان ریزم آب که تا در گردد بر آفتاب ابر بالفتح
معروف و در موید است بمعنی مرد صد از ان مستشهد بیت مثنوی
مراد از ابر و آفتاب مراد از خود است چراغی الصحرا را فروختم یعنی

صحرا خود روشن است احتیاج بروشنی چراغ ندارد و نیز چراغ در صحرا
افروختن کار لایعنی کردن سگوران بضم گورخانه گبران که آنرا دخمه
گویند و در فرهنگ مولانا فخر قواس بمعنی جای پرستیدن مغان
مسطور است که هندش دیو هره نامند قوله رها کن فروکش تو بیرانه
پای بدانکه لفظ رها کن تعلق بمصرع اول دارد و پای که در لفظ
بیرانه واقع است برای نسبت آید یعنی چیزی که به پیری نسبت دارد
وازین قسم است مغانه و دیوانه و عروسانه و پای فروکشیدن یعنی
توقف کردن و خلوت و عزلت گزیدن نارین درخت انار قوله
زبان بند کن تا بسر آری بسر زبان خشک به یا کلوکاه تر یعنی
زبانرا از بالا یعنی گفتن به بند تا بسر خود داسلامت بگذری یا دو
تواند که لفظ سر اولین را بکسر خوانند یعنی راز برین تقدیر مقصد
اینکه سکوت ورزی تا اسرار در سر آری زبان خشک ای زبان ساکت
چنانچه میفرماید قوله سری بی زبان کو بجوان ترلوحش به است از زبانی
که بی سر بود بی زبان ساکت و در مؤید است سر بی زبان ای سر
حیوان غیر ناطق و زبان بی سر زبانی که سخن بیهوده گوید و زبانی
که سرش نباشد مقصد آنکه سری که بی زبان است ای گفتار ندارد
و از خوان ترگشته است و از بدن جدا کرده اند و لیکن چون سکوت
درو متحقق میکرد و بهتر است از زبانی که در گفتار صرفه ندارد و هرزه
گو باشد و تواند بود که از سر بی زبان سر حیوان غیر ناطق مراد داشته
شود یعنی سر حیوان غیر ناطق که خاموش از برای خوردن سر او بریده
باشند اما چون بی زبان در و یافته میشود بهتر است از زبانی که در

قید

قید نباشد قوله زبان به که او کامداری کند چو کامش رسد کامکاری کند
کامداری کند یعنی مقصود دارانکه مدارا و هرزه بیرون نهد و وقتی که
بمقصد و مدعا برسد کامکاری را شعار خود سازد و مراد خلایق برآرد
قوله زبان ترازو که شد راست نام ازان شد که بیرون نیاید ز کام
راست خازی که درمیان ترازو باشد و از و بیش و کم معلوم گردد و بیرون
نیاید ز کام ای از مکان بودن خود و یا از مدعای خود چپ و راست
مایل نگردد و در هنگامیکه از کام خود ای از محل بودن خود قدمی بیرون
زند بهر جانب که در حرکت سرنگون گردد و کام و کام تجنیس خط است
و فروزند و فرزند قرب بلفظ است مخالف دشمن و برده مردود و
بدین معنی مناسبت دارد که نام شعبه ایست باهام قوله درخت کدو
تا نه بس روزگار کند دعوی همسری با چنار چو گردد ز دولابه تاک
سیر رسن بسته در گردن آرند بزیر چنار بالفتح نام درختی است
بلند که بار ندارد و برگش به پنجه ماند و گویند که عمر او بقرب هزار سال
باشد و در آخر هم از و آتش پیدا میشود که او را بسوزد و تنه بغایت
سیر باشد دولابه معروف یعنی چرخه و بعضی دلو آب نیز آید تاک
درخت انگور و مقرر است که کدو را زیر درخت چنار میشانند و
بالا میدوانند و آب از دولابه تاک میرسانند چنین کدو بطفیل تاک
سیراب شود و وقتی او بآخر رسد رسن بسته فرود می آرند تا از
سبب باد فرو هم نشکند مقصد مرحوم است آنکه یعنی سکندر را
شاه بادشاه نبوده است بلکه بطفیل دارا و پدران او نشوه نما یافته
اکنون دعوی برابری و همسری با بزرگان می نماید عاقبت مانند کدو گردن

بسته آزادم و مرتبهٔ خود فرود خواهد آمد **قوله** کدو دایست کو گردن افراخته
ز ساق گیاهی رسن ساخته • رسن زود پوسد که باشد گیاه • دگر باره
دلوش درافتد بچاه • مقرر است که رسن کدو را بالا آن می آیند
از تنهٔ گیاه و از ساق کدو و امثال آن میسازند و او بغایت
ضعیف و سست میباشد بو سیدای کهنه شود و دلو در چاه افکندن
عبارت از مرتبهٔ خود فرود آمدن و کار بتر شدن است کذا فی
اصطلاح الشعراء و نزاکت آنست که شکل کدو بدلو در استداره قریب
است و ذکر الفاظ رسن و دلو و چاه از ملازم است مقصد آنکه
یعنی اسکندر بمنزله کدو ایست که گردن افرازی شعار خود ساخته
و از تنهٔ گیاهی ریسمانها تافته ای باستقامت ملک مغرور در گشته
است و باعتماد آن دعوی همسری دارد اما رسن که از گیاه باشد زود
فرسوده گردد و ثبات و با ضطراب انجامد و دلو غرور او از اوج
بقعر حزیز گراید و بیوقار گردد **بیه** و انکی ای بصفت پروانه چراغ
نا چیز شود **قوله** گره زابروی خویش بر گوشه نه • که بر گوشه بهتر کلاه را
گره • گره از ابرو بر گوشه نهادن عبارت برطرف ساختن شکنج
ابرو است و درین بیت صنعت رد العجز علی الصدر مرعی داشته
قوله بسا رود کز زخمه خوردن شکست • که تا زخمه ورودی آید بدست
بسا یعنی بسیار بسیار کذا فی الشرفنامه اقول یعنی نداء است درست نیست
زیرا آنکه قابل ندا نیست بدینکه نه علم است و نه صفت و در ان
الف اصیل است یا اشباع و در بعض مواضع که ایجاب می آید
آنجا منادی محذوف است رود تار ساز و زخمه مضراب و نوعی از

نواختن

نواختن کما مر یعنی از برای آنکه تا ادای زخمه رودی بدست آید بسیار او تار
ساز در شروع و ضایع رفته و از ضرب مضراب گسسته شود چون حرفت
یکینه هم در شبابه بدون مشقت و دشواری حاصل نشود پس جهان بانی
و کشورستانی که امر خطیر است کی باسانی **قوله** بکار آورد مشک زلف بر حریر
پرنیان و جنس کاغذ درین مقام معنی ثانیه مراد است و معنی اول بمشک
ایهام است چه مشک را در حریر می پیچند خود بر در مخزن گویند **قوله** مشک لعوب
در خشن آرام گیر • گردد پراکنده چو بو شد حریر • شبه رنگ ای سیاه و دم
نامه نوشتن دارا بجانب اسکندر بنام بزرگ ایزدی داد بخش •
کمها را ز هر دانش او داد بخش • بخش در مصراع ثانی بمعنی نصیب و حصه است
و تجنیس تام است **قوله** بمردم کنی مردم از تیره خاک • مردم آدمی و مردمان
جمع آن و گاهی جمع ازان نیز اراده کنند چنانچه مشهور است لیکن مردم
لفظ جنس است نه جمع و ماخذ آن در عربی انسان است و اراده جمع
ازان نیز صحیح است و در مدار بعضی مردم چشم نیز آورده و درین
مقام از مردم اول مردم خوارص خود سته که از معنی انسانیت در محل
اند و از مردم ثانی مردم عالم یعنی از تیره خاک مردم دوان را بمرتبه
کمال برساند و اگر از مردم اول مردمک چشم اراده نماییم نیز میتوانند
و حرف با برای تمثیل است **قوله** یکی را بدست افکند کوه گنج • نه سنجیده
میدهد کوه سنج • یعنی خدای تعالی یکی را گنج مقدار کوه بدست افکند
و بی وزن بوزن کوه عطا میکند ای نعمت عظمی که برابر کوه است
و در وزن نیاید می بخشد و بدانکه کوه سنج ای وزن کننده کوه و مراد
ازان حق تعالی است و این معنی درین مقام مناسب تر است و در

مدار است نام کوهی است در زمین دردو در رحمت افگنده متواضع
قوله چه سود است کین قوم ناحق شناس کند آفرین را بنفرین قیاس
آفرین مدح و ستایش و دعاء نیک و تحسین کردن کسی را که کار نیک
کرده باشد نفرین دعاء بد کردن و بمعنی لعنت نیز مستعمل است
یعنی برین قوم لطف فایده ندارد که نشناسنده حق ولی نعمت اند
و کسی که برین قوم تحسین کند بنفرین قیاس مینماید تیر است معروف
و قیل از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا بر کرده و قوت و وقت
ملاقات فمحل یافتن و مرتبه و بعضی بجای بار باد میخوانند بمعنی مختصر
یارا قوله چو کژدم بوی مار خویی کنی که با اژدها جنگ جویی کنی بوی
بمعنی باشی یعنی در حد ذات خود بمقدار کژدم محقر باشی و خیال مار
خویی در سر داری بدین اژدها دعوی مقاومت کنی و این محال است
که از کژدم اژدهایی نیاید و بعضی گویند که کژدم سیاه نیلوفری بر
اژدها غالب آید و تواند بود که تقریر چنین کنند یعنی فرض کردم
که در نیش زدن مثل کژدم هستی که کژدم محل نیش ناسد بهر چه برسد
نیش زند لیکن کار از و نیاید تا با اژدها جنگ جویی کند فتامل
قوله برخشنده آذر بأستا و زند بخورشید روشن بچرخ بلند بیزدان
که آهرمنش دشمن است بزرتشت کو خصم آهرمن است استا بفتح
و فتح نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی تفسیر زند تصنیف
ابراهیم زرتشت و زند بازار معجم در شرفنامه هست نام کتاب از جمله
مصنفات ابراهیم زرتشت در احکام دین باطل آتش پرستی که شرح
پازند است و قیل صحف ابراهیم علیه السلام و زرتشت نام شخصی از نسل

منوچهر

منوچهر شاگرد افلادوس حکیم که شاگرد فیثاغوث بود و در آن زمان
کتاب دعوی نبوت کرد و مجوس او را پیغمبر دانند و زند و پازند کتاب
آسمانی دانند و زعم فردوسی آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام
است و نامش ابراهام است چنانچه لقب حضرت ابراهیم [illegible]
ابراهام و زرتشت لقب وی در فرس چنانکه لقب حضرت ابراهیم زرتشت
بفرس چنانکه میفرماید نظم نهم بود زرتشت پیشین بدو براهیم پیغامبر
راست گو و بمعنی ترکیبی آن زرتشت یعنی آنکه زر تش او زرشت
و مبغوض است چه زشت و ظلمت بمعنی زشت آمده و اکثر اهل
اسلام او را ابنا حرو کاذب دانند و مجوس صحف کتاب او را ثابت
نمایند و برسول او تصدیق کنند و او را آذر اشت و زرادشت
و زراهشت نیز گویند تشش و قوم فرس وی را تصدیق نکرده اند و
کتاب وی را بسوختند یزدان شواخدا تعالی را گویند و طایفه
ثنویه خالق خیر و نور را گویند و خالق شر و ظلمت را اهرمن نامند
و فقهای خدای باطل را گویند مقصد آنست یعنی سوگند است
بآتش رخشنده و قسم است بکتاب استا که تفسیر زند است و سوگند
است بزند که شرح پازند است در احکام دین آتش پرستی و سوگند
بخورشید و فلک الافلاک و قسم است بیزدان که ثنویه با اهرمن دشمن
میدانند و ضد یکدیگر قرار داده اند و هر دو را آله نامند و سوگند
است بزرتشت که دشمن آهرمن است چه تابعان زرتشت آهرمن
را که خالق شر و ظلمت دانند دشمن خود دانسته اند و در کیش
آتش پرستی و کواکب پرستی حجت و برهان قوی برانگیخته اند و خرداد

[illegible]

سوگند یاد دربیت لاحقه است و در بعض نسخ در مصراع اخیر بجای
لفظ اهرمن دیو مزن افتاده واقع است برین تقدیر خصم یعنی صاحب
است چنانچه صاحب مؤید گفته و مهر بخش یعنی حصه و نصیب دهنده است
و دارا و مدارا تجنیس زایده است قوله حذر کن ز خشم جگرجوش
من مباش ایمن از خواب خرگوش من بخرگوش خفته مبین زینهار
که چندانکه خسپد دود وقت کار ببین شیر گردون جهان چون گرفت
که خرگوش با ماه گردون گرفت خواب خرگوش بالواو فارسی یعنی
تغافل کردن و خفته ساختن خود را و در بهتر است یعنی فریب و
دغا و غفلت دادن حریف را خرگوش جانوری معروف چهار پایه
که او را کوته پای نیز نامند و بزبان رومی برج سرطان را نیز نامند
که آن خانه اصلی ماه است و در اصطلاح تنجیم کلف سیاه که در روی
ماه است بشکل خرگوش دارد و شیر گردون برج اسد و در سکندری
است آفتاب و در آسمان و این هر سه بیت باهم منسلک اند محصل معنی
آنکه منکه شیرم از خشم جگرجوش من حذر کن و از خواب خرگوش
و تغافل من که ترا داده ام ایمن مباش و زنهار خود را مثل خرگوش
خفته تصور مکن و مباهی مشو بر امید آنکه خرگوش هر چند که خواب
بسیار کند هنگام کار بسیار دود بلکه ببین که شیر گردون که مراد از
آفتاب است باعتبار ذکر محل و اراده حال جهان را چگونه گرفته است
که خرگوش ای برج سرطان را با ماه آسمان گرفته است و درین بیت
اشارتست بتحت الشعاع آمده ماه در برج سرطان از قرب آفتاب
یعنی چنانچه ضیاء آفتاب برج سرطان را که خانه اصلی ماه است با ماه

فرو میگیرد

فرو میگیرد و آنچنان ترا و خانه ترا که روم است خواهم گرفت و بعضی از
محذوفی میان حاهدره که ماه سریع السیر است و آفتاب بطیء السیر چنانچه
ماه در سه روز کسری کم با برجی طی کند و آفتاب بمدت یکماه برجی قطع
کند و خرگوش هم سریع السیر است چنانچه بعضی شعر بلعب بوداز د
وجه دیگر است از نشاط دویدن گیرد و اتفاق خواجه نظامی علیه
الرحمه بران است که دارا باسکندر می نویسد که اگرچه ماهتاب بس سریع
است و خرگوش نیز در روشنائی آن سریع السیر میباشد چون آفتاب
با وجود آنکه بطیء السیر از جانب مشرق سر بر می آید هر دو منسوخ میشوند
و از عمل خود می افتند چنانکه از طلوع او خرگوش هم در کنج بیغوله متواری
گردد و ماه نیز مغلوب شود و در روشنائی ماه فتور حادث گردد
همچنان اگرچه تو نیز سریع السیر در مملکت خود هستی منکه بطیء السیرم
و هرگز از مقام خویش نمی جنبم درین وقت اگر بالظهور نهفت
نمایم ترا و خانه ترا که روم است زیردست سازم و بعضی تقریر
سه بیت چنین کرده اند یعنی از خواب خرگوش من ای تغافل
کردن من که مثل خرگوش غفلت ورزیده ام ایمن مباش و بخرگوش
زنهار خفته مبین بلکه هرچند که خواب بسیار کند در وقت کار
بسیار دود و پیش دستی نماید بنگر شیری که جهان گردون است
وقتیکه جهان را گرفت پس خرگوش که با ماه است گردون گرفت
چنانچه اختیار منجمان است که کلف در ماه است بشکل خرگوش دارد
و شیر گردون اضافه بیانیه است فلا یخفی علیک برودة هذا
التوجیه قوله نشاید همه سال گر کینه دوخت گر کینه بالضم پوستین

ونوعی از پوستین و معنی ترکیب از آن گرگ چنانچه دو شینه از آن دو ار کنداری المؤید و در مدار جامه سنبر مانند مخمل و نام سلاحی که از پوست گرگ سازند و گرکینه دوختن عبارت از دولت و تنعم راندن است و خورشته فرو ختن اشارة الفقه و تنگدستی پیش آمدن و تواند که گرکینه دوختن مراد از سختی و شدت ورزیدن و امر دشوار در پیش آمدن و خورشته فروختن عبارت از نرمی و مدارا از اظهار ساختن تراش معروف و بمعنی گرفتن و ستدن نیز در آورده چیزی یعنی بریده شده که ریزه ریزه باشد و در جهانگیری بمعنی طمع و درین مقام معنی اول و اخیر راست می آید گوش کردن و تقاضا کردن و یاد داشتن و حفظ نمودن قوله باز انجمن کانجم آنکه فرازد فرشته در آسمان کرده باز ندانم که و بهیم کیخسرو از فرق که خواهد گرفتن نوی ساز شکل فراز بمعنی فراهم و در آسمان باز کردن فرشته عبارت از هنگام استجابت دعا است یعنی در هنگام وقت که ستارکان انجمن مجلس در نظرات خویش تربیع و تثلیث و تسدیس و مقابله نمودار کرده اند و در آسمانها باز شده است نمیدانم که دعای کدام کس مستجاب خواهد شد و تاج پادشاهی از فرق کدام نوی و تازکی خواهد گرفت و یا آنکه باز انجمن ای مجلس از زوار آراسته کنند و با اهل تنجیم تدبیر نمای که کواکب فراهم آمده اند و در بعضی نسخ باز انجمن واقع است بحذف الف برین تقدیر معنی ظاهر است والله اعلم تبر تیشه بفتحتین با جیم فارسی آلتی است آهنین که دو روی دارد یکطرفش همچو تیشه و طرف دوم

بانجو

همچو تبر و در میانش دسته میباشد تبارزش صدا است گوید خداوند ای مخالف جز قوله زدارنده نتوان ستد بخت را یعنی از خداوند بخت بخت را نتوان گرفت بر سر دای سنر و زیبد بار و نمود نا عبارت از ماهیت فوت اطلاع یافتن که چون کار بهوای وقتیکه ذکر کار از ماضی شد و یا آنکه چسان کار بوقوع آید از چگونه این کار اکنون نادم باشی اما معنی اول الیق است کام شیر نام مقامی است خطرناک در دریا که از آنجا کشتی بسلامت بیرون نیاید تبارزش فم الاسد نامند و درین مقام کاف شیر معروف نیز راست می آید جواب بیمه قوله کمر بست گردش ز کیوان سپهر یعنی گرد اگرد زمین از سپهر گردان کمر بست قوله نیام زمین را شمشیر آب اضافه نیام بر زمین و اضافه شمشیر با آب بیانیست و استعاره تخیلی فرشته پران ای فرشته پرواز کم مراد از اولیاء الله است و در بعضی نسخ فرشته تفال است و در مؤید است که فرشته نمار و جانیانند و ساده دشت ملکوت و جبروت که مجرد است از اجسام و قیل عالم ناسوت که در ان هیچ چیز نیست محض خیال و نمایش است و درین مقام معنی ثانی مراد است قوله بر تیغ افسر و کاه خواهم گرفت یعنی بدین اژدها ماه خواهم گرفت نخواندی ز تاریخ جمشید شاه که آن اژدها چون فرو برد ماه فریدون بآن اژدها پاره مرد یعنی هم از قوت اژدهای جگرد افسر تاج و گاه تخت پادشاهان و کریچ زرین اژدها رنج و برزک در غایت شهرت که تبارزش تمنین و ثعبان خوانند و بمعنی تیغ هم استعمال کرده اند و این معنی مجازی است و مناسب مقام جمشید با پادشاهی

بود حکیمی که در کشیدن و بافتن و دوختن جامه و تفتیدن نان و
انواع عطر و شراب انگور او ساخته و در تاریخ علایی مسطور است که او
برادرزاده طهمورث بود چون جمشید از خاور درخشنده متولد شده
بدین نام موصوف شده و معنی ترکیبی او سلطان بزرگ تابنده او
چه شید بمعنی روشن و تابنده آمده و بعضی بمعنی آفتاب گفته اند
و اژدها در شاهنامه بمعنی سلاطین جبابره مثل ضحاک و افراسیاب
هم آمده است و در بیت مقام ضحاک مراد است و ماه کنایت از جمشید
و اژدها پاره مرد از ضحاک ماران است اژدها دلیری حاصل
بیت آنست که اسکندر بدارا می نویسد یعنی از قوة شمشیر که با اژدها
می ماند ماه را استیلا خواهم گرفت و بعضی از ماه دارا ایراد کرده اند
و مقرر است که چون ماه در تنین فلک در عقدهٔ ذنب می آید
گرفته شود و مناسبت دیگر آنکه ماه نخشب از دهان اژدها بیرون می
آمد و باز در آن غروب میکرد و در بیت ثانی ضحاک را با اژدها تعبیر
جسته و جمشید را بماه و در بیت ثالث نیز ضحاک را اژدها پاره مرد
فرموده و تقریر ظاهر است قوله بین مشک خاشاک نتوان فشاند
یعنی ملت ابراهیم علیه السلام که مانند مشک است بخاشاک کفر نتوان پنهان
ساخت قوله دو میلند خرطوم در هم کشان ز هر جا یکی برده خواهد
نشان مقرر است که در ازمنه سابقه میلی که غالبا مدی بر سر میل
و نقش میکردند تا علامت برفره بردن آن میل باشد و بعضی از فیلان
دیوار اراده کنند که میان هر دو میل نصب میکنند مهره بازی فسون
سازی و دغابازی ببرد از یعنی فارغ شو از نیرنگ سازی و مهره بازی

مکن بیش آب و دقنیه است دوغی که از فله سازند و در علمی بالفتح جغرافیه
که در جامه می بندند آب از و میچکد و لبته کرده و در وقت لبستن میان
آن در دغ می اندازند لاید ترمیشود و آنرا خشک کرده هم میدارند و
این بیت نیز بطریق تمثیل است خشینه می کنایت از دوقار و شرم
و قدر و نیز ملک ایران لفظ دارویی است که حکما ساخته اند هر جا که
بیندازند آتش گیرند جزیره خشکی میان دریا و در اینجا عبارت از روم
است قوله یکی را و باغی به بیتوریشه نداد شن ز باغ آن دگر خوشه یعنی
شخصی جهت نگهبانی بعقد داد و آن بر تمام باغ متصرف گشت و هیچ
خوشه و میوه بجود غضب کرد و مقدار یک خوشه بصاحب باغ نداد
همچنان اجداد تو ممالک روم و یونان از زالی بهمن در تحت باز طلب آن
نتوانست نمود قوله که چوبی نخیزد ز پهلوی شیر مقرر است که شیر از
از غایت حرارت و جوش غصه دایم لاغر میباشد و لاغر چه بی خیز
نمیشود به برجای خود ای نه لایق خود قوله چو بهمن جوانی بران آزد ست
که تند اژدهایی برو بار دست بهمن بالفتح پادشاه ایران زمین که
اردشیر بن اسفندیار نام داشت و او اکثر شکار اژدها کردی روزی
در صیدگاه جنگ بهمن نزدیک کنام اژدها رسید رستم تور و آذر
برزین هر سه پهلوان نبیره رستم در آن داستان با وی در شکار بودند آذر
برزین خواست که با اژدها در آویزد رستم تور مخالفت کرد و دست
در عنان او انداخته باز گردانید و گفت آهسته باش و عجلت مکن
تا بهمن در آید و کشته گردد بهمن بغرور جوانی با اژدها در آویخت و
اژدها بهمن را زنده فرو برد و او یاریدن جانور زنده را فرو بردن

چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز او بار ام افکندن و فرو
بردن قوله زند دیو راست چو اسفندیار دیو یعنی شیطان قوله
جز این با منت هیچ در خورست نیست که در یک ترازو دو ضخ
راست نیست در فرهنگ میر جمال الدین ضخ باول مفتوح یعنی
سوراخی است که شاهین ترازو را از ان بگذرانند و قیل
زبانه ترازو و در رشیدیست ضخ بالفتح معروف فدال الانیز گویند
و گفته که در بعضی کتب حکمت تفسیر نفس ناطقه باین کرده اند که
جوهریست که هر کس باشارت و تعبیر از و با نا کند که معنیش من
باشد آورده و مستشهد بیت متن و بدانکه درین مقام غرض
احیانا از من گفتن است و آن اشارت بخود نمائی و انانیت است
چنانچه ما سبق فرموده منی و توئی درمیان آمده قوله گرم سنگ و
آب ماهی در جواب مراد از سنگ و آب سختی و نرمی و جنگ و
آشتی است و مقررست که هیچ کوه در آب بی تشبیر و نال
دارا و مقررست که در نخجیرگاه شیر بچه گرفته شیر را می یابند قوله جواز
زلزله کالبدهای کوه مقررست که از زلزله قیامت کالبدهای جبال
در حرکت آیند و روان شوند قوله زمین جزیره که آن موصل است
خوش آرامگاه و خوشبو گل است موصل بضم یکم و کسر سیوم نام
شهریست که هر که دران مقام سازد قوت راز یادت یابد
و نبردگاه سکندر و دارا هم دران زمین بوده و لفظ گل در مصراع
ثانی بکسرست یعنی معروف مصاف کردن سلطان سکندر با دارا
قوله خرامیدن لاجوردی سپهر جهان گرد برگشتن ماه و مهر گردیدن گشتن

کذارنده یعنی راوی حوادث گذشته از حضرت اسکندر و دارا
که حضرت اسکندر طالب نیکی بود و دارا مشتاق فساد سخن
گفت و لفظ پاک بالقرینه اضافه مصراع اول مضاف الیه لفظ
پادشاهان باید گفت و دارا
در حکم تغلیب لفظ پادشاهان
پاک گفته که محجوب پاکی بوده
و میتواند که باعتبار روحانیت
گفته باشد که روح کافر هر چند
که عاصی بود اما بسبب جسمانیت
او پاک خواهد بود الاسلطنیه

یعنی تصدق و قربان شدن و معلق زدن و چرخ زدن قوله میندار کز بهر بازی
گریست سراپرده این چنین سرسریست سرسری سهل و بیهوده و
اشارتست بآیه کریمه قال الله تعالی ما خلقنا السماء والارض وما
بینهما لاعبین ای خالیا عن سر و حکمة قوله درین پرده یک رشته
بیکار نیست سر رشته برما پدیدار نیست رشته مرکب یعنی مقصود
نیز آید و در اصطلاح موسیقیان رشته بمعنی نتیجه سرود نیز اطلاق کرده
اند و در مویدست پرده معروف و در بعضی فرهنگ بمعنی فلک الافلاک
است که او را فلک اطلس نیز گویند و درین مقام از پرده معنی اول
مقصود است که حجاب باشد و اشارة است بسوی فلک و معنی بطریق
ابهام بمناسبت لفظ رشته حاصل آنکه در سراپرده افلاک هیچ چیز
بی فایده نیست اما بر ما اندکی نیز از ان متحقق نیست قوله که چون صبح را
شاه چین بار داد عروس عدن در بدینار داد شاه چین آفتاب
بار دادن حضور دادن پیش پادشاه عدن نام شهریست یمن منسوب
بخوبرویان و عقیق آنجائی و شاخ خوب میشود و در مویدست عروس
عدن یعنی شب که دران ستارگان باشند و این استعاره است و
در مدار یعنی ماه و سیاره نیز گفته در بدینار دادای در بدینار بدل کرد
یعنی ستارگان را با آفتاب بدل نمود و نور کواکب بنور آفتاب مستور شد
قوله همان جنبش آبی همان آتشی آبی در تازی یعنی لاور کشنده و سرباز
زننده و در فارسی آبی آنچه منسوب بسوی آب عموما و از دمی خصوصا
یعنی چون اسکندر از جوانی و دارا از پیری متصف بودند چنانچه میان
آب و آتش تضاد است بالضرور اگرچه تحمل میکردند از تحمل ستیزه بیرون

می آمد و نسبت جوانی با آب بی حق تراوت و نضارت مخفی نیست
و بعضی گویند از آب طالع دارا مراد است که حوت طالع داشت و
از آتش طالع سکندر که اسد طالع بود و اسد برج آتشی است و در
میان این دو طالع تضاد است و اگر از آب معنی اول گیریم نیز می تواند
بود و بوسه دادن فلک بر دهان کهل کنایت از ستایش کردن و رسیدن
آواز دهل است تا بفلک و بعضی تحریض کردن مراد داشته اند قوله
شغبهای آینه پیل مست نهی شاخ بر پشت پیلان شکست شغب بفتحتین
شور برانگیختن و زور رسیدن چیزی بچیزی آینه یعنی جرس پیل کذا فی
الشرفنامه و در مؤید است بمعنی تمام مصرع یعنی آواز جرسهای پیل و نیز
آینه که در برگستوان پیل وصل میکنند برای مهابت و شانه آلتی است چوبی
معروف و نوعی از دست افزار جولاهی و عضو معروف ما بین دو
دوش و درین مقام معنی ثانی مراد است و معنی ثالث ایهام بناست
آینه یعنی از شدت شور برانگیختن جرسهای پیل موهای بر پشت پیلان
چنان استاده شده بودند که گویا جولاهی است که بر پشت پیلان
شکسته و پراکنده کرده شده بدانکه برانگیخته موهای پیلان را بمولای
شانه جولاه تعبیر جسته و اگر از آینه پیل آینه برگستوان مراد داریم بر این
تقدیر تواند بود که از شانه عضو معروف مراد خواهد بود یعنی از زور
رسیدن برگستوان آینه دار شانه بر پشت آنها شکست یافته بود
یا استخوان شانه پیلان مالیده شده بود از کوفت و آسیب آینه و
بعضی از پیلان مبارزان جنگ مراد داشته اند که هنگام کشاکش کوهها
بر تن گردان چون سنان سرکش می بر آمد و در بعضی نسخ بجای یای

یعنی زموم مراد شمع دراز که از
موم بیسازند و آنرا بر جایی بلند گذارند یعنی سواران سرو قد با خود و زره رخشان تا بدار بر سر بی
مانند ایستاده بودند اشیاست یعنی و بدبه آن موکه کردن میزد و مرد را نامرد میساخت ۱۲
سلطانیه

بیل واقع است و تغیر و تحسین تجنیس خط است و دوم تجنیس ناقص و نای گلو
طراق آوازه مقرعه و جز آن که از شکستن چوب و استخوان بر آید طاق
آراسته آسمان هزاهز بهر دو زاء معجمه تازی جنبش که از ترس خصم در
لشکر افتد قوله زبس گرد بر تارک ترک و زین زمین آسمان آسمان شد
زمین ترک بکاف فارسی خود که بتازی مغفر گویند ترگ و در مؤیدات
یعنی تازی گفته و در فصل کاف تازی ذکر کرده و چون شکل مغفر که
باستداره و لون با آسمان شبیه است که از کثرت غبار که برو متراکم گردیده
چنان می نمود که گویا زمین بشکل آسمان نمودار شده که جنانه زمین که
بمنزله زمین بود از بسیاری گرد که بر هم نشسته آسمان وار توده بر آمده
بود و یا آنکه از کثرت غبار که بر هوا صعود یافته و کوشش کار زار از
تارک تا بزمین بنحوی فرو گرفته که در نظر ایشان در میان زمین و
آسمان فرق و امتیاز نبود و هر جا یک بیان می نمود ترک و تارک
اشتقاق لفظی است قوله ز تاب نفس بر هوا بست میغ یعنی از گرمی
نفس مردمان ابر بر هوا بسته شده بود و مقرر است که ماده تکوین
ابر از حرارت بخار است قوله زبس عطسه تیغ برخون و خاک عطسه
معروف و مصدر بمعنی عطسه زدن یقال عطس الصبح یعنی شکفته شد
صبح و فارسیان بمعنی نتیجه نیز استعمال کرده اند و درین مقام از عطسه تیغ
آواز تیغ مراد است و نقل است که وقوع عطسه نسبت جنبش روح و
مقرر است که از رسیدن غبار و بخار خون از مشام عطسه بوقوع آید یعنی
از بسیاری عطسه که در دماغ تیغ از رسیدن غبار کارزار و حرارت خون
خاک آلوده بهم رسیده جانهای کشتگان که اژدها وار فرو برده بود در برابر

عطسه زدن تیغ برون افتاد و چون در مکمان از خوف ماند نتوانستند بالضرور
بر هوا رفتند و هوا را بر کردند قوله ز شمشیر برگشته جائی نبود یعنی از کثرت
بیاپی زدن تیغ بر اعضائی و اندام مقتولان هیچ جا از زخم خالی نبود
که در غار ادائی در زخمگاه او محل کشش اژدها نبود ای تیغ جایی
کیر نشده بود بلکه تمامی اجساد کشتگان چاک چاک شده یا آنکه چنان
زخمهای عمیق بر تن کشته بقعور رسیده که اگر تفحص کند اژدها را در یابند
و این مبالغه است در قعر زخمگاه و مقرر است که اژدها در غار مقام دارند
و بعضی گفته اند بر تن مقتولان هیچ جا نبود که در جای او اژدهائی دیگر
متحقق نگیرد یا بار دیگر شمشیر در آن زخمگاه نرسیده بود قوله
نیاسوده یک دانه بین یک زمان ش یعنی بیکدم از هفت طبقه ارضی نفاذ
می یافت و بر هیچ طبقه قرار و ثبات نمی پذیرفت قوله خدنگ
اژدهای مسلسل شکنج ش مسلسل نظم سلسله کرده شده و سلسله زنجیر
را گویند هم بدین معنی گویند شکنج مسلسل و جعد مسلسل و مسلسل شکنج لفظ
مرکب بمعنی پر خم و در هم شده و خدنگ را مسلسل شکنج باعتبار پر چینه
و در هم کشیدگی پرها میتواند بود و در رشیدلیت شکنج بمعنی معروف
و تاب و چکین و مار لیت سرخ بد بمعنی ارزیچ گویند ص بلاک ا و از بندو
ز بلغار ش شکنج و افعی روید بجای زمح و خدنگ و این معنی اخیر درین
مقام مقصود نیست لیکن بمناسبت لفظ اژدها خالی از تراکت
نیست و از گنج مردم اکابر مراد است و گره در گلو شکستن عبارت
از فتادن گلو است و از هژبران شیران بیشه بمعنی ظاهر مراد اند یعنی
هژبران بیابان از صدمه غرش پیلان سستی یافته چنان بفریاد اند

که گره در

که گره در گلوی شکست خورده و بعضی گویند گره شکستن عبارت از گره
کشادن است یعنی شیران غرین و ر زبده بودند از نهیب غوغائی پیلان
از خاموشی بیصبر شده در خروش آمدند و توانند که از هژبران جوانان
قوی سر پنجه اراده کرده شود یعنی از بسیاری غریدن پیلان بزرگ
جثه آواز نعره مبارزان شنیده نمیشد گویا گره در گلوی آنها شکست
یافته بود خیمه بیرون زدن نجات عبارت از سفر کردن نجات است
و مراد از جامه علم بیرق است یعنی از بس خون ریزی و طوفان خون
که نجات مشاهده کرده که ستون علم هر چه را رنگین کرده از جهان
سفر کرده قوله ز بس خسته تیر پیکان فشان ش تیر پیکان فشان تیر اندازان
مراد داشته اند یعنی از بسیاری مجروح تیر تیر اندازان چندان پیکانها
در اندام آنها غرق گشته که در وقت کشیدگان پیکان دم میدیکه و
آبله پیدا آمده و اطلس رومی نوعی از اطلس سخت سرخ بطور ساده که
در روم بافند و مراد از آن خون رومیان است که گذاردن بالضم بار از
موقوف امر را کردن و شمشیر روان کردن در جنبری که ذکر المؤید قوله
چو شیری که آتش ز دم برزند ش دم ما دیان را هم بر زند و دم بالفتح دهان
و نفس و بالضم معروف و گویند چون ماده شیری یا شیر نر را می بیند از
هیبت دم زدن گیرد و بول کند و روی در گریز نهد و صحیح آنست که از
ما دیان ماده اسپان خواسته که چون در چراگاه فیل اسپان کند شیر افتد
از غرش و عفونت بوی او ماده اسپان دم زدن گیرند و بول کنند و
بگریزند و شیر مراد از اسکندر است قوله شه از رزم او به که یکسو کند و از
پهلوان پیل پهلو کند ش یعنی بهتر آنست که بادشاه از جنگ او توجه جانب

دیگر کند و بمقابله او مقاتله نجوید و زال پهلوان پیل که عبارت از
سکندر است پهلو نماید و تجنب ورزد و بعضی گویند و زال پهلوان
که مراد از سکندر است پیل پهلو کند یعنی پیل نیز از صدمت آن
پهلوان باز گشت نموده بگریزد و در بعضی نسخ مصراع اول بدین طور است
قوله آزرم او به که یکسو کند و در مدار الافاضل آزرم یعنی جنگ نیز
ذکر کرده یعنی بادشاه جنگ او یکطرف کند و روبرو نشود و از وی کناره
جوید و در مؤید است پهلو کند یعنی بگریزد و پشت دهد و یکبارگی متصل
و برآرد یکباره قوله ز خود دست آزرم کوتاه دید یعنی دست گناه را
خصم بر خود کوتاه دید و از شرم و حیا از خود در خفیه تصور کرد یا از جانب
لشکر خود دست کار زار کوتاه یافت و دانست که تقصیر از لشکر
است و یا از خود صلح و مدارا حذر او را ندید فوز نبرد یعنی نوعی از زنبور
منسوب به کیل و آن سخت زهر دار میباشد قوله هیون را بروی
افکند پیل افکنی یعنی مبارزی از جانب لشکر خود دارا اسب بر سکندر
افکند قوله عمل بین که پولاد با خاره کرد خاره سنگ سخت و جنسی از
جامه ابریشم قیمتی که بد و کونه لجه ساده و مخطط ثانی را خارای عتابی
گویند و صاحبی همان است یعنی از ضرب آن پیل افکن خفتان بر تن
سکندر بدرید و پاره کردید مخدوم از خود میفرماید که ببین پولاد
که عبارت از شمشیر است چه عمل با خاره کرده و خاره عبارت از جامه
خفتان و زره است و غرض آنست که خفتان اکثر از خارای عتابی
میسازند و بعضی از خاره سکندر مراد داشته اند هور بروزن مور آفتاب
و بمعنی مطلق ستاره نیز گویند ستاره ایست که پس از هزار سال بر آید

دو در جهانگیر او

و در جهانگیری یعنی بخت و طالع نیز ذکر کرده و مراد از سکندر است
قوله بموئی تن شاه رست از گزند یعنی بر تن سکندر از آن ضرب بمقدار
یک موی اثر زخم ظاهر شد یا آنکه در زخم و تن سکندر مقدار موی
اندک مقاصد مانده بود گوهر آمودن عبارت از آراستن کواکب است
و زنگی استعاره است از شب و تاج عبارت از آسمان شاه چین آفتاب
و تخت عاج کنایت از روز است و تقریب ظاهر گنبد تیز گشت آسمان
و روی شسته ترنج کنایت از آفتاب است روحانیان یعنی فرشتگان و
صاحبدلان روز بازار یعنی زبردستی و سرهنگ بالفتح پیشرو لشکر
و مقدم کار که عمل در دست او باشد کذا فی المؤید و چاوش و شبکرد
و نیز اخلاص بی آمیغ کردن و بی ریا آوردن طاعات مر خدای
تعالی را کذا فی الصراح و در تاج بمعنی سیر نیکوئی و خالص است و خلاص
بالفتح رستگاری و بالکسر گزیده هر چیزی و در بالفتح معروف و
باب و نوع و جنس بیداد و داد آمدش یعنی بیداد و ستم سکندر بر
دارا داد و درانست قوله که خرگوش هر مرغزاری شگفت مقرر است که
خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت که بر حرکات او اطلاع دارد
میتواند گرفت و این بیت بطریق تمثیل است و دزد و استعاره از
شب است ظفر یافتن سکندر و کشته شدن دارا از دست سرهنگان
جهان گرچه آرامگاه خوش است شتابنده را نعل در آتش است شتابنده
چارص نعل در آتش عبارت از بیقراری است و صاحب مؤید گوید
کسانی که خواهند که بیقرار سازند نعل اسب افسون خوانده در آتش اندازند
تا آنکس بیقرار گردد قوله مکن زیب رنج و محنت کشی و این مصراع اشاره

در دم گذاری یعنی
عمر مستعار چند روزه که
داری درد و شادی کن و غم
دنیا مخور که نفع و زیان
او هیچ فایده ندارد
بخلاف متاع اخروی
که بالفعل اگر بدست آید
هم خوب اگر در دنیا از تو فوت
گردد با آخرت حاصل آید

است بآیه کریمه ولقد خلقنا الانسان فی کبد و بیت لاحق موید
این معنی است و بر سبیل تمثیل است قوله بیا سوده دراجه از بانگ
پاس ش و در رشیدیست دراجه واحد دراج و در تعارف مشعر باریست
بمعنی شخصی است که شبها گرد لشکر گردد و فریاد کند تا مردم لشکر با
خبر باشند یا بر بالای قلعه گردد و فریاد کند و گویی این معنی از معنی اول
گرفته اند چه دراجه در شبها الصبح امیخوانند و صاحب رشیدی برین
لغت این بیت خاقانی برای تایید آورده است ش دراجه حصار شب
ذات البروج اعظم وحال آنکه میرک عبدالوهاب معموری در شرح خاقانی
یعنی دراجه دو برج عظیم ذکر کرده که بهر دو جانب دوازده قلعه می باشد و
در مدار است نام دهلیچه که هنگام پاس نوازند و پاسبانان همراه خود
نگاه دارند و در موید از حاشیه سکندرنامه بمعنی صندوق گفته که در
برج حصار برای تیراندازی سازند بهر وجه موافق مقام است این
جمیع معانی صفرا تلخه و سیکو بند که آن ماده خشم است و بمعنی کرنیه
و غصه نیز آید و صفرا ریختن عبارت از فرونشاندن حرارت خشم
است قوله با آزرم و خشنودی از یکدگر بتابند وزان برنتابند سر ش
یعنی از روی صلح از یکدیگر اعراض کنند ای روگردان شوند و از آن
آزرم و خشنودی ابا نیارند و سر نگردانند که ایرانی از رومی نیش خورد
قوله بقایم کجا ریزد اندر نبرد ش یعنی ایرانی از رومی نیش خورده ای شکست
یافته و ترسیده است کجا در نبرد بقایم ریزد ای عجز خود اظهار کنند
و در اصطلاح شطرنج بازان است که چون حریف خود را در بازی فرو
بنیند شاه را در گوشه گذارند و بازی را بمثابه قایم آرند و بعجز مهره از

دست

[illegible]

دست بریزند و گویند که بازی قایم است و درین عجز خود اظهار کرده
باشند و در اصطلاح شعرا این لفظ در محل عجز اطلاق کنند چنانچه
خواجه در خسرو شیرین میفرماید نظم چو شاهنشه زبازیهای ایام ش بقایم
ریخت از شمشیر بهرام ای خسرو در پیش بهرام عجز در پیش کرد و
بگریخت فشاردن بالکسر و برادر موقوف پای محکم داشتن آن
یعنی از آن و در موید است سیم کاوس و او هم او از ستارگان است
و در رشیدی ماه و ستارگان یعنی مشتری از ثنا که عبارت از کواکب است
با آتش خورشید بدل گشت و روشنی انجم که بسپیدی آب دانهای ش
کاورس است کلیچه شد ای قرص آفتاب از آن هم در رسید و کاورس
بفتح سیوم که واو است کال و در زفان گویا بمعنی ارزن گفته که بندش
چینه نامند قوله بر آرد است از جعبه نیم لنگ ش نیم لنگ بفتح لام و قیل
بالکسر یعنی قربان کمان و بعضی بمعنی کمان گفته اند و همین بیت
شاهد آورده و در مدار بر معنی اول این بیت را برای استشهاد ذکر
کرده و نیز فخری گوید نظم بجنگ تیر بای فلک مثل کنند ش و گر برکشد
بکین نیم لنگ قوله ز پولاد صد کوه بر پای کرد ش یعنی از اسلحه پوشان
لشکر خود در ایشان صد کوه پولاد قایم گردانید و گنج بجهت بخشش
سپاه در پای آن لشکر نگاه داشت که هر که در جنگ از حریف
خود سبقت برد بحسب اندازه کار خود از آن گنج بهره گیرد و بعضی
از آن گنج دارا مراد داشته اند قوله جناح از هوا بر زمین بر دریخت ش یعنی
مقدمه لشکر از کثرت چندان بود که از کره هوا تا کره زمین پر
شده بود پس آهنگ فوج پسین قوله گروهی که بر تابیان ساخت تیز

چپ انداز شد برچپ اندازشان برتابیان یعنی تیر اندازان و چپ انداز
آنکه تیر بدست چپ گیرند و اندازند یعنی سکندر ایشان را در میسره جای
داد که چپ ایشان از شغد بر چپ انداخت لشکر خصم قوله برقص آمده اژدهای
دلیر اضافهٔ اژدها بدلیر بیانیست یعنی دلیران که بمنزلهٔ اژدها بودند به
آواز کوس در رقص آمدند و تواند بود که اضافت لامی باشد و مراد از
اژدها شمشیر باشد یعنی شمشیر دلیران در معلق زنی در آمد قوله در
آمد ز بحران سر چید برگ بشت ده بد و روزن درع و ترگ بحران باد
گرم و آن بادیست که به هر که رسد سوخته و بریان گردد و در دامن کوه
و در سوراخها در مسام جبال پیدا آید چید برگ نوعی از پیکان تیر و
ترگ یعنی خود و مغفر ای کلاه آهنین و این لفظ بدین معنی بکاف تازی
مصحح است لیکن فردوسی و حضرت نظام الدین گنجوی علیه الرحمة و
الغفران در شعر خود بکاف فارسی استعمال کرده اند و قافیه با برگ و
مرگ نموده اند کذا فی الرشیدی یعنی سر چید برگ به نحوی بتاثیر بحران
در آمده که از اثر آن روزنها در درع و ترگ پیدا شده و مقرر است که
خوی آهنین از گرمی بتری در آید قوله ز بس تیرباران که آمد بجوش فکند
ابر بارانی خود ز دوش بارانی معروف یعنی بارندگی ابر و نیز کلاهی
از قباد و گلیم و جز آن که بهنگام باران اکثر شبانان پوشند و در تجنیس است
تام سلاح پوشیدنی خواجه کرمانی گوید قوله ز گرد یاسنانات به بند
آسمان دیده بروز تیر بار رنت بپوشد کوه بارانی یعنی از کثرت تیر باران
که بجوش آمده گویا ابر در برابر آواز انفعال بارانی خود را از دوش افکند
و یا از سهم و اضطراب آن ابر بارانی پوشش در مقام گریز از دوش افکند

و در بعضی

و در بعضی نسخ مصراع ثانی بدین نمط است قوله فکند ابر بارانی از طرف دوش
یعنی ابر از بیم باران بارانی از طرف کتف آویخته ای پوشیده و این تکلف
است قوله زمین کوب طرح شد آراسته غباری شد از جای برخاسته
یعنی زمین که بمنزلهٔ بساط آراسته بود از لگدکوب سم تکاوران و جولان
جانشکران بساط غبار از جای برخاسته در نظر می آمد و در شرح محی
الدین است یعنی زمین سرخ و رنگین شد از خون کشتگان و از
بسیاری خون گرد از زمین دور شد و تکلف و رکاکت این توجیه بر معنی
شناس مخفی نیست سیمابی بر تابناک مسلح محل پوست کشیدن
زمین شهود و در اشارت بدعا از برای شهر خود که گنجه باشد قوله
بران دجله خون بلند آفتاب چو نیلوفر افکنده زورق در آب
یعنی از خون کشتگان دریا بهم رسیده که آفتاب تا آن بلندی که دارد از خون کشتگان
نیلوفروار در آن دریا نمودار می شد سبکیکه کلام آنکه دریای خون
تا بفلک چهارم که محل آفتاب است رسید و مقرر است که نیلوفر در
آب می روید و آنرا آفتاب پرست نیز میگویند چشمهٔ خاوری
آفتاب و خاور مشرق را گویند یعنی تابش سنان سکندر بر تابش
آفتاب غالب شد یا آنکه پیش از طلوع آفتاب سکندر در میدان
مصاف آمده نیزه بازی گرفت تیز دهش باز آورد و فارسی باز
پرست و بازجست و تیز و هیدان مصدر آن است آزرم شرم کنایه از
دامان و شرم قوله بیازوی با همن برآموده مار زر و زمین فرا افتاد اسفندیار
کیفیت فرو بردن اژدها بهمن را گذشت و ذکر رویین تن نیز
گذشت کیقباد و ابوالفتح نام پادشاهی است از ایران زمین که صد سال

[illegible]

[illegible]

ملک راند و گویند لقب یکی زال القبا داده گز زخمه آنکه مضراب او بهنگام نواختن
بر اصول سرود درست نیاید و قفار آهنگ مشکله یعنی آنکه در نواختن مقام
غیر مقام نوازد و حاصل آنکه سرهنگان دارا که در مقام وفاداری بی‌وفایی
کردند و چون آهنگ ایشان در زخم زدن دارا بر موقع نبود بنا بر آن
باین الفاظ بر نزاکت تعبیر کرده شب تیر سر خون آلوده و سیاه ایراد
کرده روز رخشان زان اسکندر خورسته و بدانکه از شب تیره و روز
رخشان رفر کفر و اسلام نیز مفهوم میکرد و قوله که با آنکه بهلو دریدم جه
میغ یعنی درین حالت که من تودیع از جهان میکنم احتمال است که
نزد کند در سیب رسانم قوله زمین آب جه جرخ آتشم می برد بدانکه جون
آدمی از عناصر اربعه مرکبست بعد مردن هر عنصر جانب مرکز اصلی خود
راجع شود و در بیت لاحق صنعت رد العجز علی الصدر رعایت کرده
کمربند خدمتکار قرآن مراد از خود سکندر است سموم نفت باد در روز
و قیل نفت باد شب کذا فی المتاج و در صراح باد گرم که بروز گرم وزد
و گویند که باد لیت که بهر عضو که رسد خشک و سوخته گرداند و آدمی
و جهار پایان بدان هلاک میشوند بریخ نوشتن کار بیفایده کردن
سریشم بالفتح بجار فارسی جیزیست که بدان بیکمان بچسپند و آن از
جرم درست کنند اما آنچه از ماهی میشود آن جیده میشود و آنرا
سریش نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علمی است آنچه از
جنس جسبانیدن بود مثل آنکه از آرد می پزند هندش لیتی نامند
قوله بخاریدن سر نگردش را نیز یعنی فرصت سر خاریدن او را نداد
و در مصراع اول صنعت و بهمن نوعی از قلب است قوله حرم یعنی در شبستان

من یعنی کسی که در حرم شبستان حرم و خلوتگاه من است و روشنک نام دختر دارای
مذکور است و سرهنگان او که هر یک جا نوشیدن و ماهیار نام داشت
باشاره سکندر که دارالغرور کشتند بموجب وصیت دارا بهر حال روشنک
و روشنک را بحباله نکاح خویش آورد و قوله کبودی و کوری در آمد بکرخ
که بغداد را گرد به کاخ کرخ معنی این بیت ادعائیه است و مصراع ثانی بر
سبیل تمثیل است که در مقام تعجب و عبرت اطلاق کنند چنانچه رسم
شعرا دعا تقدم است و کرخ اسم محله‌ایست از بغداد و مسکن عطاران
که شیخ معروف کرخی از آنجا است و رونق و آبادانی بغداد از آن محلت
است مقصود آنکه در تعزیت دارا کبودی و کوری یعنی سیاهی و تاریکی که
علامت وقوع حادثه عظیم است بکرخ در آمد ای کرخ بی نور شد و اسی
حادث شده که بغداد به کاخ و کرخ گشت ای کوری محل کرخ که
موجب خوبی و آبادانی بغداد بود از بغداد معدوم شد و بغداد
بی او خراب و بی آب گشته و هیچ عمارت در وی نمانده مهر آفتاب و شبه
استعاره از ظلمت شب است یا قوت کنایت از آفتاب جائی
نخستین عبارت از خاک است که مقام اصلی است این لاجوردی
بلند مراد از فلک است که با گون زرد و نیلم و آنکه خاصیت کهربا
دارد و بر دارنده چیزی و سبکدست و در مؤید قلعه کهربا گون
یعنی دنیا جناح بر کشیدن بر باز کردن از برای پریدن و رک کرفتن
از چیزی نستراح یعنی ستراب و ستراح بالضم آنجا نه و جای
رحمت و طلب راحت کرده شده و بمعنی اول ابن یمین گوید که مستراح
چو بر گشت کنده تر کرد انذرین مستراح در مؤید است یعنی دنیا زیرا که

دنیا کنیف آدم است و کنیف آنجانه است و گویند اشاره بآنست
که چون آدم علیه السلام دانه گندم خورد او را حاجت دفع فضله پیش آمد
فرمان آمد که از بهشت بیرون رو و دنیا که بمنزله مستراح است آنجا
قضای حاجت کن و درین بیت تجنیس مرکب و بعضی تجنیس ناقص
گویند قوله سمندر چو پروانه آتش رو است سمندر بروزن قلندر
و فتح دال و کسر آن نیز موشی است که در آتشکده پیدا آید در آتش او را
نسوزد و چون از آتش بیرون آید بمیرد و از پوست آن رومال
می سازند چون چرکین شود در آتش اندازند تا چرکم بسوزد و رنگ
اصلی باز آرد و قیل مرغی است یعنی مانند برق آتش اندر عالم زن
و تعلقات دنیوی را از خود قطع کن و عالم را از خود و اوستیک
بخش و خود نیز از د خلاص شو زیرا که سمندر نیز پروانه وار
آتش رو است یعنی در آتش میرود و اما کهن لنگ است که با آتش
ساز داری میکند و یک مینماید از آنکه در آتش زاده میشود و
پروانه خوش رو است که یکبار یکی خود را در آتش میزند و از عالم
انقطاع میگیرد پس تو نیز مثل پروانه سوز اختیاری را لازم گیر
نه بر سان سمندر که سوختن او اضطراری است و لابدی قوله
خری جو می خورد بجای جو خر افتاد و جان داد خر بنده رو
خربنده خربان یعنی آنکه معاش و روزگارش از کرایه خر بود تا شی
نگاری نامند یعنی خر از بهر وه بجای جو جوز میخورد که خلاف
طبع بود پس خر از ناسازخواری افتاد و جان داد و خربنده یعنی
صاحب خر روان شد جوز خوردن او را سود نکرد پس تنعیم دنیا

هم چنین

هم چنین ساز داری ندارد و از وی حذر باش و در بعض نسخ بجای لفظ
روز بزا معجمه بنظر در آمده برین تقدیر خلاصه آنکه یعنی خر افتاد و جان داد و
خربنده نیز از افسوس آن بمرد و جو و جوز تجنیس زایده است قوله کهن
کین شد خاک پنهان شگنج این بیت با بیت لاحق قطعه بند
است و مقرر است که زر از کین نو و شنج آواز میکنند و از کینه کهنه
و نرم آواز نیاید یعنی چندین خلایق در خاک کهنه فرو رفته اند
اما هیچ آوازی از آن بیرون نمی آید دخمه دام و دد مرادا از دنیا
و مقرر است که بر کتابه دخمه تاریخ مینویسند و گو بندی دهد یعنی
درو است دیوان گرفتار سازد هفت چشمه خراس فلک
سیار است نمای که از اصطلاح شعرا و قیل خراسی که هفت چشمه
دارد و آن عبارت از زمین است که هفت طبقه دارد اما اول
اولی است قوله اگر نقش مردم بخوانی شگرف بگوئی که مردم چنین
است حرف شگرف بالکسر و کاف فارسی مفتوح زیبا و بزرگ
و با شکوه از مردم و کار و امثال آن و در زفان گویا بمعنی شگفت
و بلطافت و خوش و صاحب لغات گوید که اگر در کار استعمال
کنند بمعنی محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم استعمال کنند بمعنی بزرگ
آید و از نقش مردم در اصطلاح اهل معما یعنی تجنیس نقش مردم
که بضم میم بمعنی معروف آید مراد باشد یعنی مردمی در نهاد مردمان
بنحوی مسلوب و معدوم گردیده که اگر نقش لفظ مردم را با معان
نظر ملاحظه نمائی و در معنی آن تفحص فرمائی از مردم که بفتح میم است
مردم بضم میم بمعنی موتی بفهمی و این مبالغه است در مردن مردمی

[illegible]

و گفته اند لیکن که تقریر بیت چنین ادا کنند یعنی اگر شکل و صورت مردم
شگرف را بخوانی و حقیقت بزرگی او معلوم کنی پس بدانی که مردم
صاحب معنی را چنین خصایل حمیده و شمایل پسندیده می باشد
لیکن مردم صاحب معنی در عالم نمانده است چنانچه میفرماید قوله بچشم
اندرون مردمک را کلاه یعنی بدانکه کلاه سیاه علامت ماتم است و مهره
لاجورد فلک قوله که باسرخ میرخ است بازرد زرد یعنی با نیک نیک
است و با بد بد و نیز از نیک بدتر است مانند آینه صد رنگ باید نگار
باعتبار کواکب خواهد بود بقصد دست ای بصد نوع قوله سحرگه که یک
چشم باید کلید یعنی بآئین یک چشم آید پدید یک چشمه کلید نوعی از کلید
است که یک چشمه دار میباشد و درین مقام مراد از آفتاب است
و یک چشمی صورتی که یک چشم داشته باشد و در موید است یک
چشم ظاهر بین و کم بین و منافق و قیل موحد و درین محل از
آئین یک چشمی عبارت از یکسان و برابر دیدن است چه آفتاب
بر اغنیا و فقرا برابر میتابد محصل معنی آنکه یعنی آسمان در وقت
صبح که یک چشم کلید می یابد بآئین یک چشمی طلوع میکند آن
چنان ترا هم سزاوار است که بچشم نیکی و بکر نکی بر مردمان نگاه
کنی و تعریض کویند که آسمان را کور چشم گفته اند از آنکه یک چشم دارد
و اگر چشم دیگر داشتی بر مردم نگاه احسان یکسان کردی و لیکن
چون یک چشم او کور است بر مردم برابر نمیتابد یکی را مینوازد
و دیگری را میگذارد چنانکه رسم کوران است و نیز رسم نفاق پیش
می آید این معنی اول مناسب تر است قوله چو صبح دماغ دو مغزی دهد

یعنی

یعنی مانند صبح دماغ دو مغزی دهد تا با صادق و کاذب یکسان و
راست باشم **در بستن سکندر با بزرگان ایران و بخشش کردن
با ایشان** کجا بودی ای دولت تازه عهد بدرگاه مهدی فرود آر مهد
مهدی راه راست نماینده و نیز حضرت امام مهدی که در آخر زمان
پیدا خواهد شد و قیل حضرت عیسی علیه السلام و درین مقام خواجه علیه الرحمة ممدوح
خود را تشبیه بمهدی داده بانیمردی یا دستگیری و شفاعت و قوت قوله
از ینجا بگفت آن خداوند هوش یعنی زهی دولت مرد گوهر فروش گوهر
فروش معروف و شاعری یعنی مرد دانا که در قدیم این مثل زده است
مطلب او آنست که شرف گوهر فروش بدولت است و دولتی که مرد
گوهر فروش را حاصل است اعلی و اتم قوله سر پرده سرا پرده تاج و تخت
بجنبد اگر بردن تواند رخت یعنی رخت در جهانگیری یا بمعنی ستور عموما
و اسب خصوصا گفته و این بیت را برای استشهاد آورده و صاحب
رشیدی گوید در استشهاد این بیت تامل چه مصراع ثانی چنین
یافته شده قوله بجنبد اگر آنرا تواند سخت یعنی سنجیدن و سختن
بالضم والفتح وزن کردن و درینمقام بفتح راست می آید در انگشت
آوردن عبارت از شمار کردن در عقود انامل قوله در بطن بذیره
راز آن سیب نبود ای اسکندر را بروای آن نبود قوله که گنج آید از
روشنائی برنج یعنی مقرر است که از فروغ چراغ و جز آن بگنج مضرت و
نقصان میرسد قوله که بیخواسته خاک را کس نخواست یعنی خواسته مال و
متاع و زر و سیم و بمعنی مقصود نیز و مقرر است که خاک بیزان بامید
ریزهٔ زر خاک از برزن و بازار جمع کنند و در مصراع اول رفز آنست

که گنج در خاک مدفون می‌باشد و لازم و ملزوم یکدیگرست قوله زر آن میوه
زعفران ریز شد ز زعفران ریز یعنی زرد فام و مقررست که اگر کسی درخت
زار زعفران بگذرد بی اختیار خنده و شاد شود از آن یعنی از آن بابت
و در بعضی نسخ بجای زر آن میوه عبارت از آن رنگ زر مکتوب است
سیاهان مغرب یا اهل مغرب که اکثر سیاه چرده اند و کیمیاگر می‌باشند
و زر مغربی منسوب بدیشان است یعنی مردمان خوب که مانند زنگی خوش
طبع و خرم مزاج اند بصفای آن زعفران ای برنگ زر و آن زعفران
که عبارت از زرست دل خوش دارند و مقررست که طبع زنگی بد
خوش مزاجی ضرب المثل است قوله هلاک سر خویش بر در نهند بود در
نهادن بیرون کشیدن است یعنی خوف هلاکت خود را از دل بیرون کشند
و به بیغمی بدین سو گرایند قوله همان نان هر کس بدیدار کرد یعنی علوفه سابق
بر هر کس مقرر داشت قوله بفرمود تا تیغ و طشت آورند دو خوان زر زرا
بجنس تخت آورند تیغ و طشت علامت سیاست است و خونریز
جادوستار و ما بیار که هر دو بشر و لشکر دارا بوده اند و بدانکه درین بیت
طشت و تخت قافیه راست نمی‌آید از برای آنکه در حرف قید خلل
می‌افتد و حرف قید حرفی بود ساکن که بجای ردف قبل از حرف
روی واقع شود و تبدیل آن جایز نداشته اند و روی حرفی بود که در آخر
قافیه افتد و آن از روا مشتق است و روا رسنی بود که بار شتر بآن
بندند یعنی چنانچه بار شتر بآن بسته شود حروف شعر نیز بدان حرف
روی انتظام یابد و حرفی که روی سازند باید که نفس کلمه باشد که اگر آن
حرف را از کلمه دور کنند آن کلمه بی معنی ماند و در قافیه بیت متن مذکور

حرف تا

حرف تا که در کلمه طشت و تخت واقع است ردی است و شین و خا حرف
قید و باید که حرف قید از یک جنس باشد چنانچه بخت و تخت و طشت و
دشت و دست و بست و مؤلف این رساله در نسخه کهنه واضح بجای طشت
لخت یافته و لخت بمعنی گرز آمده والله اعلم بالصواب قوله چو ایل شمشیر
که دوال آن از گردن انداز زند سرهنگی دلیر رزم کش و قیل جلادی یا زاده
دایره‌ای از آن حلقه انجمن بیازاده زنگ مراد از فرابرز است که
از تخمه زنگه بن شاوران بود زنگار ز آیینه شست یعنی از مواعظ او
کدورت از دل بزدود و در روغن زبانی چرب بلبلی و شیرین زبانی بر افروخت
موم یعنی روشن کرد دل را و نیز عبارت است از سخنان نرمی انگیز
در وقت آمیز کمان از پشت گوژ برآراستن مراد از خمیدگی قامت
است در وقت عرض نمودن پی مرادف عصب و آنچه بدان کمان
استوار کنند کوژ بالضم خمیده و خمیده پشت و بزاد فارسی تیر توز بعضم
ناودار و تازی پوست درختی زرد فام که بکمانها پیچند تا نازش چیدار خوانند
و بدانکه درین بیت ذکر کمان و پی در استخوان و توز از تلازم شوکت
قوله زجعبه کمان تیر آرش نهاد جعبه تیردان کمان و این تعقید عبارت
است یعنی از تیردان سخنوری یا سخن راست اندر خت و تواند بود که از
کمان باعتبار خمیدگی قامت همان فرابرز مراد باشد چنانچه در بیت
سابق تصریح این کرده و آرش بالف ممدود و فتح را و مهمله نام سلحدار
طهماسب شاه ایران که در مصالحه افراسیاب با منوچهر تیری که بحکمت
راست کرده بود از آمل بپرواند رخت و حد ایران و توران از آنجا
تشخیص یافت چنانچه در خسرو شیرین فرماید مصرع ازان خوانند آرش را سه فلک

کمان گیر که از آمل بهر و اندر خت او تیر آغوشه بالفتح و واو فارسی خرم
و خوشحال و در آوات است پادشاه نو و جوان و در سکندر بیت
یعنی خوش فردوسی گوید نظم بدو گفت شاها انوشه ترین بجنبش طالع
و نصیب قول بهندوستان پیری از خرفتادی پدر مرده را بچین کاوزادی
از خرافتادن در زبان ما وراء النهر مردان را گویند کذا فی المؤید و بی دختر
شدن نیز پدر مرده یعنی یتیم و در مدار است که خواجه نظامی در سکندر
نامه سکندر را اراده کرده است و کاوزاد یعنی میراث رسید مستشهد
بیت متن و در فرهنگ رشیدیست کاوزادن نافع شدن و نفع
یافتن و میراث رسیدن و امری غریب و عجیب نافع شدن لیکن بظاهر
آنست که کاوزادن تنها بدین معنی نیست بلکه بچین کاوزادن از
بدایع و مشهور آنست که در چین گاو نمی زاید پس گاو زادن طرفه در آن
جا است نه هر جا و تخصیص بهندوستان از آنست که گویند در هندو
ستان پیری متمول ممسک بلخ و او پیری درشت کریم الطبع و جواد
مرد بموجب تناقضت و تضاد کار بخصومت انجامید پیر ملوه
گاوی حامله همراه گرفته بچین رفت بعد مدتی ماده گاو گاو ساله بزاد
و درین اثنا خبر مردن دارا و ملک یافتن سکندر بدان ماند که در
هندوستان پیری از خرافتادی پدر و پدر مرده یعنی پسر او را بچین گاو
زادی میراث رسید چنانچه میفرماید که هر جا که از سیلاب جوی بنا
خراب شود در جوی دیگر آب افزاید و او را آبادان گرداند و خراب
شدن جوی عبارت از خشک شدن جوی از سبب نارسیدن آب باشد
و یا شکستن آن بند و آب سرانه سر یعنی وقت پیری فسوس تمسخر

وطن

وطنز فرامرز نام پسر رستم که سرخه بن افراسیاب را زنده گرفته آخر الامر
از بهمن شاه یاغی شده بزاولستان لشکر عظیم کشیده فرامرز با او روز
جنگ کرده بعده گرفتار شد بهمن بکینه پدر خویش بردار کشید قول چو
در دولتش دلفروزی نبود گویند سلطنت دارا چهارده سال بود قول
که گردنده باشد زبان در دهن یعنی اگر در سخن گذاف و لغزش واقع
شود خورده مگیر و سرزنش مکن قول چرا گشت بهمن فرامرز را چون
بهمن بر تخت سلطنت نشسته دست تصرف بر اکثر اقالیم سبعه دراز
کرد بهذا او را دراز دست گفتندی با آن اژدها مراد فرامرز است
و دم اژدها بالفتح دهان اژدها دهره بالفتح دشنه و خنجر خورد و تیغ
سر بهمن و در سر خورده یعنی درخت مراد از فرامرز پسر رستم
و ضمیر در دولتش در مصراع ثانیه به بهمن است کیفر بوزن سیپر
بمعنی پشیمانی و حیف و رنج و بادافرش و بالفتح نیز بهمان معنی است
خون خواه دارا منتقم حقیقی یا در شاه مراد باشد زال پدر رستم
که از مادر بشکل پیر یا تنی سیاه در روی و موی و سر و ابرو سفید متولد
شده و در اصل نام او دستان بن سام بن نریمان است فردوسی
گوید بیت مرا بود دستان پدر دی نگشت بدین گونه کین که دارم گشت
قول که بشش دره نیست این نه رواق ششدره یعنی مهره در خانه
ای خانه که از آن مهره نرد بیرون نتوانند آمدن و او را جهود خانه و
بیت الحزن نیز نامند نه رواق افلاک تسعه و رواق بالکسر پیش خانه
و یقال رواق البیت سماوه و هی الشقة التی دون العلیا کذا فی التاج قول
که هستش کمی رنج و بیشی و بال یعنی درین ملک و مال دنیا چه دل بندی

که از کم شدن آن رنج است و از کثرت مال ملال و وبال حاصل است چنانچه
در تمثیل خود میفرماید قوله که مال تراحکم خون کرده اند مشهور است که مال و
منال پادشاهان نزد خون مردم قرار داده اند یعنی اگر مال اصلا نباشد رنج
و کربت روی دهد و اگر از قدر حاجت افزون بود خطر جان و وبال آخرت
بحصول می انجامد چنانچه خون که اگر نباشد زندگانی صورت نه بندد و
روز بروز ضعف و رنج افزاید و اگر زیاده باشد نیز حد زیان دارد که از
خون فاسد عارضه حادث شوند چنانچه بیت موید این معنی است
قوله نرنجد گلوئی که بیخون بود خفه گردد ار خونش افزون بود بدانکه
این بیت بنفی و اثبات بهر دو طریق معنی می بخشد چه در بعضی نسخ
بجای نرنجد برنجد مکتوب است و بر طریق تمثیل است برای بیت سابق و
معنی مصراع اول بر تقدیر نفی آنست که گلوئی که بیخون فاسد بود نرنجد
و آزار نبیند و خون فاسد که از اندازه اعتدال زیاده بود عارضه
را لازم دارد و بر تقدیر اثبات معنی آنست که گلوئی که بیخون است برنجد
و آزار بیند از نیستی بدن چه خون در عروق بمنزله ارواح است و
معنی مصراع ثانی آنکه اگر خون زیاده گردد علت خفه حاصل میکرد و پس
اعتدال در همه حال بهتر است مخفی نماند که بر تقدیر اولی حاصل تمام
بیت آنکه مال بهر حال خوب نیست چه اندک و چه بیش و بر تقدیر ثانیه
اعتدال بهتر است قوله هر آن مال کاید درین دستگاه بران خفته و آن
تند مار سیاه در خبر است مال که از ان بموجب فرموده حق زکاة
ادا نکرده باشند فردای قیامت آن مال بصورت مار گردد و در
گور در گردن صاحب مال به پیچد قوله ستودان این طاق آراسته

ستودان

ستودان گنبدی که بر سر قبر بنا کنند و گورخانه گبران و درین مقام
مراد از ستودان دنیا است که الدنیا جنة الکافرین واقع است
و این طاق آراسته اشارة بفلک است و ستودان این طاق آراسته
اضافه بیانیست و مقرر است که در ستودان دخمه زر تعبیه میکنند
چه گوی اشارة بعدل و انصاف است قوله ترازو نهادند بر سنگ او
ترازو نهادن ترک مقابله کردن و روباز گردانیدن از خصم و مغلوب
شدن یعنی بزرگان ایران پیش ارزش سکندر و بازوی مرتبه او
ترازو نهادند یعنی عاجز آمدند یا ترازوی عقل ایشان تاب و طاقت
بار وقار سکندر نداشت و قیل ترازو در سنگ نهادن عبارت
از ستایش کردن و مدح موزون گفتن چه مدح گفتن وزن کردن است
و بعضی گویند معنی تمام مصراع آنکه یعنی گردن بفرمان او نهادند گلگش فروز
یعنی روشن کننده گلگش و نام گلی سرخ و نام که آنرا خروس و تاج
فروس نامند و درین مقام معنی اول مقصود است قوله که سک دانه
ببیند خداوند را یعنی مردم از قهر و غضب و غیرت او ترک صله رحم
کردند و خویشان از اقربا و خادم از مخدوم بیخوی قطع کردند که سک
با وجود وفاداری که ضرب المثل روزگار است چنان پیوند منقطع
کرده که بجانب خداوند خویش نظر نمیکرد گوهر شکستن رفتن دولت
که از ایشان رسیده هست شهد بیت معنی عصمت نگاه داشتن قوله کشاورز
برگاو بند دنباد زگاو زآهن بجویید مراد کشاورز مزارع و دهقان
گباد بضم آلت مزارعان و آن چوبیست که بر گردن گاو جفت آن
بندند تا ارابه و قلبه رانی بکنند هندش جوغ نامند گاو آهن یعنی

سپار و آن آلتی است آهنین قلبه رانان که بدان زمین شکافند
هندش بهال خوانند کذا فی الرشیدی مستشهد بیت متن رفتن
سکندر بخراسان و خراب کردن آتشکدهای مغان و گرفتن دختر

جادو سپندی بیار ای جهاندیده پیر ٭ بر آتش فشان در شبستان میر ٭
که چشمک زنان پیشه میکنم ٭ ز چشم بد اندیشه میکنم ٭ میر عبارت از
ممدوح خواجه نظامی است و چشمک زنان از مرکبات بمعنی حرفت
نازک و پیشه باریک و در اصل چشمک زدن بمعنی چشم بر یکدیگر زدن
و چشم بستن و کشادن و غمزه چشم و اشاره بچشم و قبیل چشمک
زدن بمعنی ترسیدن مقصد هر دو بیت آنکه یعنی ای جهاندیده پیر
سپند بیاور و در حرم خانه پادشاه وقت بسوز زیرا که حرفت نازک
و پیشه شریف بنام وی تصنیف میکنم و از عین الکمال مردم اندیشه می
نمایم و میترسم که مبادا کسی چشم زخم رساند ولیکن چون از دل خود سپند
میسوزم و آن مراد از اشعار دعا است چشم بد مرا چه گونه آزار رساند
و سپند دل تواند بود که اشاره بنقطه باشد که آنرا سویدای دل گویند
و آن چون سوخته و برطرف گردد کمال صفا حاصل آید و مقرر است
که سپند سوختن باعث دفع عین الکمال است و خطاب بعقل یا
رفیق صاحب عقل و تواند بود که مراد از راوی باشد و اگر عبارت از
خواجه باشد نیز تواند بود قوله برار پای ازین پایه بیرون نهم ٭ همچنین
برین دیگ بر خوان نهم ٭ همچنین بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که با واو ابجد است
سرپوش دیگ و سرپوش هر چیزی و در فرس و قافی بمعنی سر خود
نیز آمده و دیگ بر خوان قالب گفته یعنی بهتر آنست که خود را

ازبایه

از پایه تصنیف بیرون آرم و سرپوش خاموشی بر دهان دیگ کلام نهم
دهقان معروف و مراد از آتش پرست مجوسی است بر آتش نشست
ای سوخته شد قوله مغان را بآتش بسیار اندر رخت ٭ مغ بالضم آتش پرست
شراب فروش و اینجا مراد است حضرت ابراهیم علیه السلام میگویند
و ایشان را گبر گویند یعنی مغان را بسوزند بآلات آتش پرستی ایشان
اندر آن روز کار یعنی در عهد کیان نیان آموزگار مراد از دانشمند ترسایان
قوله بنوروز جمشید و جشن سده ٭ که نو گشته آئین آتشکده ٭ نوروز یعنی
آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید بتازیش نیروز خوانند و این روز
جشن مغان است و در منتخب معجم از آثار ملوک عجم آورده که اتفاق اهل تاریخ
است که جمشید برادرزاده طهمورث دیو بند بود بعد از ضبط مملکت عزم خطه
فارس کرد و بنای شهر اصطخر از وی است چون آفتاب عالم تاب ببرج حمل
تحویل کرد مبتهج و مسرور گردید و بعیش مشغول شد و آن روز را نوروز
نام کردند سده بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغان است
و دران روز آتش بسیار کنند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران
صحرا را گرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش دران زنند
و با ذال معجمه آتش افروختن مغان در شب بتازیش سذق خوانند
کذا فی القنیه و در فرهنگ رشیدی است که دو وجه برای تسمیه او گفته اند
یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب میماند دویم آنکه دران
روز عدد فرزندان آدم علیه السلام بصد رسیده بود و در قدیم صد را
بسین مینوشتند و صاحب جهانگیری گوید که واضع این جشن
کیومرث است و وجه تسمیه اش آنست که چون کیومرث صد فرزند

از ذکور واناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند درین شب جشن
نموده آنهارا که خدا ساخته فرموده آتش افروختند بران سبب
آنرا سده نام نهادند و فرقه بر آنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک
اختراع نموده و تفصیل آن در شاهنامه فردوسی است و بمعنی مصراع ثانیه
آنکه درین روزها آتشکده را آرایش از سر نو میکردند و دستها بنگار یعنی
دستها بر نقش از حنا کردند مغانه بالضم یعنی بطرز مغان قوله زبر زین
دهقان و افسون زند برآورده و دودی بچرخ بلند برزین نام آتشکده
که در بلخ بود و در لغت نوند آورده که آن نام آتشکده نوند است و
نوند نام مقامی است که آتشکده برزین آنجا بود و در رشیدیست فارسیان
را هفت آتشکده بود که هر کدام را بیکی از کواکب سبعه منسوب میداشتند
و بخوری که متعلق بدان کوکب بود میسوختند یکی آذر مهر و آذر نوش
آذر نیز گویندش و آذر بهرام و آذر آبتین که منسوب بآبتین پدر فریدون
است و آذر خرین که آذر خورداد را نیز گویند و آذر خورداد نام یکی
از موبدان است که بانی آن بود و آذر زردهشت و آذر برزین که یکی
از تابعان زردهشت که برزین نام داشت آتشکده ساخته برزین نام
نهاده و حسین وفایی بفتح با آورده و وجه تسمیه آن آورد گفته که کیخسرو سواره
میرفت و در اثنای آن صدائی مهیب از آسمان ظاهر شد کیخسرو خود را
از اسب بزیر انداخت و صاعقه بر زین اسب او خورد و نگذاشتند که آن
آتش فرونشیند بجهت آن آتشکده ساخته و در آن موضع شکرانه نگاه داشت
آذر برزین نام کردند و لیکن برین تقدیر برزین بفتح با اصح باشد
و مشهور بالضم است حاصل بیت آنست یعنی در آن روزها در آتش برزین

دود وافکن

ودود افکند و افسون خواند زند و دود بچرخ بلند برآوردندی ای بفلک
رسانیدندی و دود افکن ساحری که سحر او از آتش بود یا آنکه پیش
خود دارد آن نقش بتخانه معدوم می نمود و پیش الفربیبی ابیات را
افسون زند تا تیر نداشت نوروز اول فروردین ماه بکیرشته یعنی
یک سال دیگر و پس و بمعنی متوقف و موافق نیز درین درست اشارة
بملت ابراهیم علیه السلام دگر یعنی دگر بار و حنف بعد دین حنیفی منسوب
بدین حنیفه معروف و در اصل لغت حنیف بمعنی راست دین کذا
فی المؤید آهن بنیه مراد از روایات کهنه و بنیادی نو مراد از قول خواجه
زند بوشش یعنی کهنه پوشیده حرف نامفهوم و سربسته و در بعضی نسخ
بوسیده لبین جمله مکتوب است یعنی نو ریخ کهنه و رخته قوله چو
زهره ببابل درآید نخست ؛ ز هاروتیان خاک آن بوم شست ؛
زهره بالضم نام زنی که هاروت و ماروت در شهر بابل فریفته او
شدند و نام ستاره و درین مقام معنی اول مقصود است و
بابل بکسر سیوم و قیل بالضم آن میانه عراق است و عراق میانه بابل
و بابل میانه جهان و عالم چون مرکز پرکار است و نیز بابل هونای مشتری را
را گویند و این معنی بدانکه زهره ابهام است فافهم هاروتیان ای ساحران
قوله فسون نامه زند را ترکنند ؛ ای زند را که نامه سحر است با آب
بشویند و یا در زندان دفترخانه محبوس سازند و موقوف دارند تا
کسی برین عمل نکند آذرآبادگان و آذربایگان بالکاف فارسی نام شهری است
و ولایتی است مشهور که پای تخت آن تبریز است و آذربایجان
معرب آن و معنی ترکیبی آن آتش آباد و چون در آنجا آتشکدها

کنند از نیز رسیدی یعنی از راه علم گردد
آن سحر کرده بخشد از راه لفظی
چون نجوم و بلاد یا زبان گفته
مراد از خود رسیدی یا لزوم خصم
یعنی اول علم بر عقب کرده باشند
تا بحاصل قیاس کنند

بسیار بوده‌اند بدین نام موسوم شد و در نسخهٔ سروری گفته که آذر آتش
و بادکان و باکیهان حافظ قوله در آن خط بود آتش سنگ است
که خواندی خرد سوزش آتش پرست خط بالکسر آنجا که خط بکشند
تا کسی دیگر فرود نیاید کذا فی التاج و نیز شهر خورد چنانچه خط بهار
و جز آن سنگ است آنچه در آن سنگ باشد و درون سنگ
بسته باشد و نیز بمعنی بسیار محکم آید یعنی گرد اگرد دیوار سنگین بود
و آن آتشکده را آتش پرستان باعتقاد خود خرد سوز میگفتند
و شیخ محمد دهلوی چنین فرموده‌اند که خرد بزبان کوهستانی گناه
را گویند یعنی گناه را دور میکند و در مؤید است بجای خرد سوز خود سوز
با دوم معدوله و ششم فارسی نام آتشکدهٔ آذر آبادگان کذا
فی الشرفنامه مستشهد بیت متن و معنی ترکیبی یعنی سوزندهٔ خودی
و این نسخه از اول مصحح است و آنرا خود سوز نیز گویند هیربد با
دوم فارسی و سیوم موقوف خادم آتشکده و قیل قاضی گبران
و در لسان الشعرا با یای تازی است بمعنی آتش پرست که ملازم
آتش باشد چه هیر بمعنی آتش است و بد بالضم بمعنی دارنده و حافظ
آن ز کال بالضم انگشت مرده و در تاج اسامی بمعنی آتش مرده و قیل
بازار فارسی بهار نام بتخانه در ترکستان زمین کذا فی المؤید و در رشیدی
گفته که بهار بمعنی مطلق آتشکده و بتخانه آید نو بهار معروف و نیز خانهٔ
عظیم در بلخ که بنای برمک بود و آنرا بدیباج پوشیده بودند و درین
مقام از نو بهار معروف مراد خواهد قوله ز هر کل فرو رفته پای بگل
پای بگل رفتن عبارت از عاجز شدن و قیل عاشق شدن و هر کل

کنایت

کنایت از سیم بران خواهد بود و تواند بود که همان گلهای تصویری بهار نه
مراد باشد سام نام جد رستم آذر همایون نام ساحره از نسل سام که
خادم آتشکدهٔ سیابان بود چون ذو القرنین آنجا رسید بلیناس حکیم
بحکم سکندر شاه او را گرفته و در حبالهٔ نکاح خویش آورده بلیناس
جادو لقب یافت کذا فی المؤید مرده بالضم موی و نیز بمعنی عاشق آید
کذا فی شرح المخزن کیمیا معروف و بمعنی مکر و حیله نیز آید و همانا علم معروف
را که بدان طلا و نقره سازند بدین جهت کیمیا گویند طلسم بکسر تین
حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگیختن و در بحر است حکمت مرقوه
ساز شکل و ساختن کار و رستعد قوله بلیناس گفت شاه این خیال
یعنی سکندر بلیناس را گفت که بد سگال عبارت از آن دختران است
چگونه بجا این خیال مینماید بتیاره بالکسر بیا و تازی بعد تار قرشت
ساکن چیزی که دشمن دارند و فتنه و بلا و محنت و در رشیدی
بیار فارسی و سکون تار قرشت تصحیح کرده بمعنی چیزی مکروه و مهیب
که دلیر و بی اختیار بر کسی آید خواه بجادثهٔ زمانه و بلیهٔ فلک و خواه
جانور و انسان و خواه کار و کردار و در لسان الشعرا بدین معنی بر
وزن بیچاره است قوله چو آن اژدها در بلیناس دید ره آبگینه بر
الماس دید یعنی آن دختر جادوگر که خود را اژدها پیکر فرا نموده بود
وقتیکه در بلیناس دید خود را آبگینه تصور کرد یعنی ضعیف و نازک
و بلیناس را الماس پنداشت ای از خود محکم و قوی تر قیاس کرد
و مراد آنست که چون آبگینه بالماس سفته میشود و این دختر هم عاقبت
جفت بلیناس خواهد شد خود را آبگینه و بلیناس را الماس تخیل کرده

و بتعریض بالعکس این گفته یعنی بلباس اهجو آبگینه و خود را الماس قیاس
کرد قوله سوی جادوی خویش تن گشت باز یعنی جانب لبهاء ساحره
رجعت نمود فسانشده افسون خوانده قوله ازان آب و آتش
مسیحا سرم بمن ده که زو آب آتش ترم آب و آتش کنایت از حلم
و غضب است کذا فی المؤید و در آدات یعنی غضوب و تفته مزاج
است و صاحب مؤید گوید بغیر عطف نیز بدین معنی آید و بدون
عطف بمعنی شراب نیز مستعمل است حاصل بیت آنست یعنی
ازان آبجوی بهشت و جام آتش سرشت سرفرازی مسیحا و بمن عطا
بفرما که از اشتیاق آن تفته مزاج ترم رسیدن سکندر بملک صاحب حسن و خود بستن او شکندرا
چو فرخ کی کو بهنگام دی هم آتش نهد پیش هم مرغ و
می دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج جدی که آنرا دیماه خوانند
و بمعنی زمستان و سرما نیز مستعمل است نار پستان ای زنخ نوبر و
سخت پستان نار دان مراد از قد محبوبه است و از نار دو معنی یعنی
پستان اراده کرده و آب نار استعاره است از لب معشوق و در
مؤید است یعنی شراب قوله گل آگین کند چشمه قند را در مؤید است
گل آگین کند یعنی پر از می کند چشمه قند را که عبارت از دهان معشوق
است پر از شراب انگوری کند و قیل دهان خود را پر گل کند و
آن کنایت از بوسه گرفتن است از لبان معشوق و بعضی گفته اند
که کنایت از خندیدن معشوق است و در مدار معنی تمام مصرع
یعنی پر از می لعل کند دهان را چنانچه مذکور شد مشکو حرم خانه سلاطین
و بتخانه هفت گنجینه یعنی زر و نقره و آهن و قلعی و مس و سرب و برنج

کذا فی المؤید و قیل هفت گنجینه هفت کرسی یا گنجهای هفت اقلیم
نیفه نوعی از جامه ابریشمی و پوستین روباه و در شرفنامه بمعنی بقچه
جامه نیز از فیروزه بمرجان کردن ندان عبارت از بدل کردن رنگ
سیاه ماتم است بلباس سرخ فام که پوشش خرمی است باغ بدرام
مراد از مشکوی دار است روی دلارام مراد از روی روشنک است
غنچه نوبهار معروف و تواند که مراد از روشنک باشد و بدانکه در رسم
ایشان بود که در ایام سوگ از بوی کردن و دیدن چراغ احتراز کردندی
قوله رعونت بعذر آستین برفشاند رعونت بالضم کولی و سستی
کذا فی الصراح و در فرهنگ بمعنی سرکشی است و نیز بجای آرایش
و زینت مستعمل است و در فارسی آستین برافشاندن یعنی ترک
کردن و رقص نمودن و عطا دادن کذا فی الرشیدی و در قنیه خوش
شدن نیز است درین مقام اگر معنی اول مراد داریم حاصل آنکه
یعنی چون رعونت وی آنست که از سوگ اثری نمانده بر شخص عذر
آستین برافشاندن ای ترک عذر گرفت و بعذر زجر کرد و نیز تواند
که تقریر چنین کنند یعنی چون سکندر دانست که از تعزیت دارا چیزی
باقی نماند درین اشعار رعونت یعنی زینت و آراستگی که از خانه دارا رفته
بود بعذر خواهی باز آمد که چند روز اگر ازین مشکو بروان رفته بودم
معذور دارید بدین تقریر آستین افشاندن عرض کردن و خوش
شدن مراد دارند یا آنکه فخر و سرکشی که سکندر داشت آستین
بعذر خواهی جنبانید قوله برآرم سر زیر دستان او یعنی بلند کنم قدر
خدمتگاران او را قوله خرامان شود آسمان بر زمین بدانکه روشنک را

باعتبار رفعت منزلت آسمان گفته و توان گفت که مهد التشبیه بآسمان کرده باشد و خود را از تواضع و فروتنی بزمین نسبت داده

قوله فریبنده شد چون فریبنده دید یعنی ارسطو فریفته شد چون آن فریبند کار را مشاهده کرد و قبل آن بیشه ظرافت بیش گرد چون آنهار اظریف دید و سیب چه سبز رنگ و ملیح و آدمی را بسبز رنگی و ملاحت صفت کند قوله که نومید زو گردد امید وار یعنی هر که نا امید است از سکندر امید وار گردد و توان گفت که از نومید روشنک مراد بود و ضمیر زو عاید باشد به پیوند یعنی قرابت

رانچی زان مراد ارسطو است ترجمان بلغت دیگر باز گرداننده و درین چهار لغت است بفتح و ضم یکم و بالضم و فتح سیوم پس دو در دو چهار بود و در عرف ترجمان آنکه زبان قومی بقومی فهماند چنانکه کسی عربی گوید و شخصی دیگر بفارسی دیگری را بفهماند کذا فی المؤید و در سکندری است ترزفان و ترفان نیز بهمین معنی آمد یعنی میانجی و بیان کننده و ترفان بحذف رای مهمله مقصور است از ترزفان قوله کسی خانه هم خانه زادی شود بباد آمده هم بیادی شود

کس خانه در مؤید است یعنی صاحب خانه و شوی را نیز گویند چه خانه در قنیه بمعنی زن مذکور است و این معنی مجازیست و در سکندری است کس خانه یعنی اصیل و حسب و نسب کسی که معلوم باشد آنرا نیز گویند خانه زاد محرم و ابنای جنس را گویند و از بباد آمده بیگانه مراد است و معنی بیت آنست که ای ارسطو کس خانه ای صاحب خانه کسی میشود که محرم و ابنای جنس است اما کسیکه بباد آمده است ای

بیگانه

بیگانه است بباد و هوا رود و سزاوار پیوند بزرگان نیست قوله باب زر این نکته باید نوشت شتربان در رود و آنچه خربنده کشت یعنی ای ارسطو این مثل را باب زر تحریر توان کرد که گفته اند شتربان درود آنچه خربنده کشت بدانکه این مثل اهل فرس است که چون دو کس یک جو ببینند و یکی از دیگری منفعت گیرند در آن وقت این مثل زنند بدین گونه که خربنده و شتربان هر دو ابنای جنس اند پس اگر یکی از دیگری منتفع شود بلکه ندانه یعنی اگر سکندر بحکم همتای وهم جنسی از اهل خانه دارا توقع کد خدائی دارد بر صواب است و تعریضی کرده خانه زاد آنکه در خانه کسی نشو و نما یافته باشد و درین مقام سکندر را خانه زاد از آن گفته که اسکندر بقول فردوسی پسر دارا است که او را دارای اکبر گفتندی و کیفیت آن در شاهنامه مندرج است و مراد از بباد آمده بیگانه و اجنبی است یعنی خداوند خانه نیز کسی میشود که در خانه وی نشو و نما یافته باشد ای قریب و نجیب باشد و آنکه بیگانه است باصل خود گراید

در خیتی گل آز بادا بستنی
شکم کرده پر گله رستنی بادا بستنی
بادا هست که در اول بهار و زرد در درخت
گل و میوه درختان سو بیدار میکنند
بار هر درخت که باشد بمنزله حمل آن گل
در درختان میے اندازند آن را بادا بستنی
گویند پس درخت گل آز سبب
بادا بستنی شکم خود پر کرده آز جهه
رستنی که گل است ۱۱

قوله دهانی ناگشوده لب آب گرد ه بود
لب سبزه را جوی شیر آه دهن لعل
ناگشوده عبارت نا سوال کردن است
جوی شیر آمدن کنایت آز طفولیت است
محل عدم سوال یعنی سوال نکرده بود
ز لب آب اگر آز سبزه جوی شیر تراشیدی خود
زیرا که سبزه سوی جوی شیر آمده
یعنی محل سوال نبود که زبان طفولیت بود
طفل خود محل سوال نیست و بر تقدیر ثانی
دهانی ناگشوده یعنی آب که متصل لب
اگر محمد منجمد شده بود دهانی نگشوده اگر چنانچه
در دل دست و صفی سوا آب بر میکنند ابتدا
وصفی سبزه گل است سوا آب میدهند و بر این نبود
تقدیر جوی آمدن یعنی قابل آب خوردن

دهانی لنگوده عبارة از
سوال کردن است

یعنی اگر دهانی نگشاده بود
آز این جهت که سبزه
قابل آب خوردن نبود ۱۱
مرقع ، تا این تقریر عقد عبدالعلیم ۱۱